

مطالعه مقایسه‌ای فرهنگ استراتژیک آمریکا و چین

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۶/۲۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۸/۱۴

حسین سلیمی*

لیلا رحمتی پور**

چکیده

فرهنگ استراتژیک توانایی تأثیرگذاری بر نگرش نخبگان و دولتمردان و همچنین جامعه یک کشور را داشته و از این قابلیت نیز برخوردار می‌باشد که نحوه عملکرد آنها را در عرصه‌های مختلف تعیین نماید. بدین ترتیب شناسایی مؤلفه‌های شکل‌دهنده به مبانی هویتی کشور و از آن جمله فرهنگ استراتژیک کشورها کمک بسیار موثری در فهم چرایی کنش کشورهای مختلف - از جمله قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده آمریکا و چین - به دست می‌دهد. بر این اساس، پژوهش حاضر تلاش می‌کند با شناسایی و احصاء مؤلفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا که دارای ویژگی تهاجمی‌اند و چین که دارای خصلت تدافعی است، به مقایسه آنها پرداخته و وجوه افتراق و اشتراک آنها را تشریح نموده و در نهایت، به تبیین و تشریح تأثیر این مؤلفه‌ها بر سیاست خارجی آن دو در خاورمیانه بپردازد.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ استراتژیک، سیاست خارجی، آمریکا، چین، خاورمیانه

Emial: hosseinsalimi@yahoo.com

* استاد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

Email: leilarahmati33@yahoo.com

** کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبایی

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال هفدهم • شماره سوم • پائیز ۱۳۹۳ • شماره مسلسل ۶۵

مقدمه

تجزیه و تحلیل رفتار استراتژیک کشورها از زاویه ادراکات و اندیشه‌های استراتژیست‌ها و ملت آنها از اهمیت خاصی در ادبیات روابط بین‌الملل برخوردار است. دلیل این امر آن است که گرچه دولت‌ها به ظاهر بر اساس منافع متعارض به صف‌آرایی در مقابل یکدیگر پرداخته و در شرایط هم‌سویی منافع مبادرت به همکاری با یکدیگر می‌نمایند و ما هر یک از موقعیت‌های مذکور را در چارچوب علائق اقتصادی، سیاسی و امنیتی تبیین و تفسیر می‌کنیم، ولی در اکثر مواقع، عملاً این موقعیت‌ها نشأت گرفته از یک سلسله ارزش‌ها، هنجارها، نمادها و اعتقادات می‌باشند. این موضوع، یعنی تعامل فراوان مباحث فرهنگی و روابط بین‌الملل، برخی از محققان را به سوی این ایده سوق داده که ملت یک نظام فرهنگی است و روابط بین‌الملل نیز چیزی جز تعامل میان نظام‌های فرهنگی نمی‌باشد. در حالی که سنت غالب رئالیستی روابط بین‌الملل معتقد است همه رفتارهای انسان مشمول منطق سیاست قدرت در نظام بین‌الملل است، دشوار است به جهان بنگریم ولی اهمیت فرهنگ را نبینیم. فرهنگ می‌تواند به ما کمک کند بفهمیم چرا انسان‌ها این گونه رفتار می‌کنند و چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی بین آنها وجود دارد. بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نیز بر این باورند که چنانچه تحلیل‌گر استراتژیک بخواهد سیاست خارجی کشورها را صرفاً بر مبنای عوامل ساختاری و مادی و مقوله‌هایی از این دست تحلیل نماید، چنین تحلیلی نمی‌تواند قرین موفقیت باشد. از این رو، برای چندین دهه است اندیشمندان حوزه روابط بین‌الملل به مطالعه فرهنگ استراتژیک به عنوان یکی از مهم‌ترین موضوعات تحلیلی برای تبیین سیاست خارجی کشورها پرداخته‌اند. این در حالی است که تا پیش از دهه ۱۹۷۰ توجه زیادی به این موضوع وجود نداشت. این علاقه سیاسی احیاشده در تشخیص انگیزه‌ها، منافع و انگاره‌های فرهنگی در سیاست خارجی کشورهای قدرتمندی مانند آمریکا و چین اتخاذ نگاهی عمیق‌تر به فرهنگ استراتژیک را در زمان کنونی ضروری ساخته است. نظر به اهمیت موضوع، سؤال اصلی که در این مقاله مطرح می‌گردد این است که فرهنگ استراتژیک چین و ایالات متحده آمریکا از چه مؤلفه‌هایی تشکیل شده و تأثیر آن بر سیاست خارجی آنها در خاورمیانه چگونه خواهد بود؟

در این راستا، فرضیه‌ای که مطرح گردیده این است که فرهنگ استراتژیک چین از مؤلفه‌هایی همچون مخالفت با هژمونی، برتری فرهنگی، صلح‌طلبی و مانند آنها تشکیل گردیده و دارای ویژگی تدافعی است و فرهنگ استراتژیک آمریکا نیز از مؤلفه‌هایی همچون امنیت مطلق، باور به قدرت مطلق، باور به رهبری جهان و مانند آنها تشکیل گردیده و دارای ویژگی تهاجم‌محور است و این امر به شکل‌گیری الگوی رقابت در سیاست خارجی آنها در منطقه خاورمیانه انجامیده است.

روش مطالعه این تحقیق، مقایسه‌ای است و مبنای روش مقایسه نیز روش تلفیقی در دو سطح خرد یا ملی (که مربوط به ویژگی‌های ملی این کشورها می‌باشد) و سطح نظامی که مربوط به شیوه‌های جنگیدن این دو کشور است، می‌باشد.

الف. فرهنگ استراتژیک

اجماعی در مورد تعریف دقیق و ویژگی‌های فرهنگ استراتژیک وجود ندارد. آلموند و وربا برای اولین بار مفهوم فرهنگ استراتژیک را در سال ۱۹۶۰ توسعه دادند و فرهنگ سیاسی را به صورت مجموعه‌ای از عقاید و ارزش‌های جامعه که به سیستم سیاسی مربوط می‌شود، تعریف کردند (Lantis 2002: 2) در سال ۱۹۷۷، اسنایدر بحث فرهنگ سیاسی و فرهنگ استراتژیک را به حوزه مطالعات امنیتی مدرن آورد. او با استفاده از مفهوم فرهنگ استراتژیک به تفسیر استراتژی نظامی شوروی پرداخت و در مطالعات خود به این نتیجه رسید که نمایش برتری نظامی شوروی در پیش‌دستی در استفاده از زور و نیروی تهاجمی، ریشه در تاریخ نامنی و کنترل استبدادی آن دارد (Lantis 2002: 90). اسنایدر معتقد است فرهنگ استراتژیک را می‌توان به صورت مجموعه‌ای از ایده‌ها، واکنش‌های احساسی و الگوهای رفتار عادی دانست که اعضای جامعه استراتژیک در آن اشتراک دارند. کالین‌گری در تعریف دیگری، فرهنگ استراتژیک را به عنوان شیوه تفکر و عمل در رابطه با زور بررسی می‌کند که از ادراک تجربیات تاریخی ملی و اشتیاق برای داشتن رفتاری مسئول در عرصه

بین‌المللی ناشی می‌شود. اسنایدر و گری بیان داشتند که فرهنگ استراتژیک می‌تواند تأثیراتی نیمه‌پایدار بر سیاست امنیتی کشورها داشته باشند (Margaras 2004: 5). در مجموع، به نظر می‌رسد موضوع اصلی فرهنگ استراتژیک توضیح عوامل فرهنگی مؤثر در انتخاب استراتژی‌ها و بررسی چگونگی استفاده از زور می‌باشد. همچنین، حاملان فرهنگ استراتژیک کشورها را برخی از اندیشمندان این حوزه، «نخبگان» و برخی دیگر، «کل جامعه» می‌دانند و ریشه‌های این فرهنگ را می‌توان در اسطوره‌های ملی، تجارب تاریخی، گفتمان‌های سیاسی و مانند آنها یافت. این هنجارهای مشترک بین نخبگان یا کل جامعه را می‌توان در قانون اساسی، نظم حقوقی، فرهنگ عمومی و سیاسی و مانند آنها جستجو کرد. همچنین، باید اذعان داشت مؤلفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک کشورها می‌تواند دچار تغییر و دگرگونی شوند. مؤلفه‌های هر فرهنگ استراتژیک، دارای مجموعه‌ای از مؤلفه‌های پایدار می‌باشد، اما باید در نظر داشت که در طی زمان، عناصر دیگری ظهور می‌کنند؛ بعضی مؤلفه‌ها ناپدید می‌شوند و یا اهمیت آنها تغییر می‌کند.

ب. شاخص‌های شکل‌دهنده فرهنگ استراتژیک امریکا

یافتن روش علمی برای مطالعه فرهنگ استراتژیک کشورها امری چالش‌برانگیز است. از این رو، هر یک از متفکران این حوزه، فرهنگ استراتژیک را با روش‌های متفاوتی مورد مذاقه قرار داده‌اند. در این مقاله، با تلفیقی از روش‌های گوناگون در این حوزه، فرهنگ استراتژیک امریکا و چین در دو سطح کلان یا ملی (مربوط به ساختارهای سیاسی، اقتصادی، سازمانی، موقعیت جغرافیایی، تجربیات تاریخی و ارزش‌های جامعه در رابطه با به کارگیری زور) و سطح خرد یا نظامی (مربوط به شیوه‌های جنگیدن این دو کشور) مورد بررسی قرار می‌گیرد و مؤلفه‌های برخاسته از این دو سطح به عنوان شناسه‌های فرهنگ استراتژیک چین و امریکا احصا می‌شود که در واقع، زمینه را برای انتخاب سیاست فراهم می‌سازند. همچنین، لازم به ذکر است که شاخص‌های مقایسه بر مبنای بیانات رهبران و سران این کشورها معین گردیده‌اند.

۱. سطح ملی

۱-۱. امنیت مطلق

اگر کمی با دقت در نقشه ایالات متحده بنگریم، متوجه خواهیم شد موقعیت جغرافیایی استثنایی سبب شکل‌گیری امنیت مطلق آن شده است. در سراسر تاریخ آمریکا، موقعیت جزیره‌ای آمریکای شمالی، همسایگان ضعیف در شمال و جنوب، محافظت‌شدن به وسیله دو اقیانوس آرام و آتلانتیک و سلطنت نیروی دریایی، ایالات متحده را در محیطی بی‌خطر شکل داده است. ایالات متحده مجبور نبود خودش را با آماده‌کردن برای جنگ با همسایگانش خسته کند و همین امر آن را از سایر کشورها به ویژه قدرت‌های بزرگ اروپایی جدا کرده است (Mahnken 2006: 5-6). آمریکا بر خلاف اروپا که امنیت آن همواره امری نسبی بود، هیچ وقت نه به ارتش بزرگ و پایدار نیاز داشته و نه به سیاست خارجی پیچیده. البته، این کشور در داخل قاره و سرزمین خود جنگ‌های بسیاری را شاهد بود. جنگ با مکزیک، اسپانیا و حتی ساکنان بومی (آلگمایه ۲۰۰۱: ۳۳)، اما به طور کلی، موقعیت جزیره‌ای آمریکا و وجود امنیت مطلق، دیدگاهی را به بار آورده که جنگ در آن انحرافی از قانون صلح است. آمریکا کشوری است که هیچ‌گاه تجربه اشغال خارجی را نداشته است. همان‌گونه که سی‌ون وود وارد بیان داشت، عدم نگرانی در خصوص امنیت در گذشته، در کنار سایر عوامل، نوعی خوش‌بینی ملی را سبب گردیده و همین خوش‌بینی نسبت به امنیت مطلق در نگاه این کشور به جهان تأثیر داشته است (Mahnken 2006: 6). در فرهنگ استراتژیک آمریکا، امنیت مطلق تنها از طریق قدرت و دستیابی به هژمونی قابل تحصیل است.

۱-۲. احساس ویژه بودن و استثناگرایی

ایالات متحده از ابتدا در جستجوی مجزاکردن خویش بوده و این موضوع در استثناگرایی آمریکایی تصدیق شده است. در مراحل آغازین انقلاب آمریکا، رهبران مذهبی پیورتن‌ها عنوان کردند که «ما آمریکایی‌ها، مردم خاص و برگزیده هستیم، ما اسرائیل عصر خود هستیم» (اخوان زنجانی ۱۳۷۷: ۱۶). مردم آمریکا ارزش‌های خود را جهانی و استثنایی می‌دانند. آنها معتقدند کشورشان میراث‌دار تمدن‌های کهن است و باید تلاش کند دارایی‌های تمدن خویش را

همیشگی و جاودانه کند (مظفرپور ۱۳۸۲: ۶۸). تلقی جامعه آمریکایی این است که آمریکا اولین ملتی است که به وسیله قانون نوشته یا مدون سازمان یافت. توسعه آمریکا به عنوان ملت، تجربه منحصر به فردی در مقایسه با سایر کشورهاست. آمریکایی‌ها خود را ملت فوق العاده با نقش ویژه برای بازی در تاریخ بشر می‌دانند، ملتی که نه تنها یکتاست، بلکه برتر نیز می‌باشد. این یکی از عناصر همان چیزی است که آن را استثناگرایی آمریکایی می‌نامند (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۱۵ و ۱۱۴). این احساس خاص بودن و استثناگرایی منجر به شکل‌گیری دو رویکرد متفاوت در سیاست خارجی آمریکا شده است: انزواگرایی و جهان‌گرایی.

۳-۱. کشش دائمی میان انزواگرایی و جهان‌گرایی

از نخستین سال‌های تشکیل ایالات متحده، دو اردوگاه فکری در عرصه راهبرد خارجی وجود داشته است: انزواگرایان و جهان‌گرایان. از منظر انزواطلبان، آمریکا به عنوان سرمشق ترسیم می‌شود که هویت شهری بر روی تپه را از طریق عقب‌نشینی از صحنه جهانی هدف قرار می‌دهد. این مکتب منافع و قدرت را در ایجاد جامعه‌ای مرفه و مصلح و پرهیز از نظامی‌گری که پیامد اجتناب‌ناپذیر مداخله در صحنه جهانی است، ترسیم و بدین روی، آمریکا را متمایز از دیگر بازیگران جهانی قلمداد می‌کرد (دهشیر ۱۳۸۶: ۱۲). این مکتب بازتاب عدم علاقه به حضور فراقاره‌ای به لحاظ اعتقاد به مدل‌سازی در داخل بود. مکتب فکری متعارض که دیگر ستون چرخه تاریخ آمریکا محسوب می‌شود، این کشور را در قالب جنگجو و مبارز به تصویر می‌کشد که نه تنها وظیفه کالونیستی و انجیلی حکم به ضرورت سیاست خارجی فعال آن می‌دهد، بلکه در کنار آن، درک مأموریتی در صحنه جهانی، سیاست خارجی فعال را گریزناپذیر می‌سازد. اینکه دنیا باید محیطی امن برای دموکراسی باشد، شعار محوری جهان‌گرایان است (دهشیر ۱۳۸۶: ۱۵۶). جهان‌گرایی اساساً شکل افراطی ناسیونالیسم و اعتقاد به یکتا بودن آمریکایی‌هاست. بر پایه این دیدگاه، آمریکا استثناست، نه به لحاظ اینکه ملتی بی‌نظیر است، بلکه بدین لحاظ که دارای این شایستگی است که در سطح جهانی مورد الگو برداری قرار گیرد (هانتیگتون ۱۳۸۶: ۱۵۶). برای رهبران این مکتب این اعتقاد وجود داشت که مرزهای آمریکا در تمامی قاره‌هاست. تعهدات آمریکا تا ده هزار مایل آن سوی آتلانتیک و هزاران مایل به طرف جنوب امتداد دارد.

۴-۱. باور به قدرت مطلق آمریکا

موفقیت‌های تاریخی - حماسی آمریکا، گسترش طلبی موفقیت‌آمیز قاره‌ای، ساخت اقتصاد صنعتی برتر جهان، پیشتازی فناورانه و بهره‌مندی از جامعه دموکراتیک، آزاد و باثبات، احساس خوش‌بینانه‌ای را در شهروندان این کشور ایجاد کرده است (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۲۶). ایالات متحده در همه عناصر قدرت مادی، نظامی، اقتصادی، تکنولوژیکی و به لحاظ جغرافیایی، از بقیه قدرت‌های بزرگ پیشی گرفته (Farrell 2005: 4) و این امر سبب مداخله‌گرایی این کشور در عرصه جهانی می‌شود. چنانکه کالین پاول نیز بیان می‌دارد: «ما باید همواره ویژگی منحصر به فرد بودن نیروهای مسلح آمریکا را در نظر داشته باشیم. ما تنها کشوری در جهان هستیم که نیروی نظامی مان قادر است در هر زمان و در هر نقطه‌ای از جهان مداخله کند و عملیات دور از خانه را به گونه‌ای کارا به انجام رساند» (لتلیژان ۲۰۰۱: ۳۱). قدرت آمریکا سبب شده این کشور خود را متولی رهبری جهان قلمداد نماید و سیاست خارجی هژمونیک‌محور خود را بر تفوق بر قدرت‌های بزرگ رقیب چه در سطح بین‌المللی و چه در سطوح منطقه‌ای قرار دهد. در همین راستا، پال ولفویتز می‌نویسد: «ایالات متحده باید از ایجاد رقیبی برای خود در آسیا و اروپا جلوگیری کند» (گوهری مقدم ۱۳۸۷: ۲۷۴). همچنین، به عقیده برخی صاحب‌نظران، این کشور همواره تمایل دارد قدرت خود را تا فاصله‌های بسیار دور دست اعمال کند. هجوم به عراق و افغانستان، نمودهایی از تجلی این فرهنگ هستند.

۴-۱. باور به رسالتی تاریخی در رهبری جهان

ایالات متحده ویژگی‌های «خداگونه» مانند برتری قدرت و حضور همه‌جایی برای خود قائل است و وظیفه خود را به مسیر درست بازگرداندن امور می‌داند و البته خود این کشور است که مسیر درست را تعیین می‌کند و در این میان، شر یا اهریمن باید نابود شود یا به تسلیم بی‌قید و شرط تن دهد (مشیرزاده ۱۳۸۶: ۱۷۹). آمریکایی‌ها و به ویژه نومحافظه‌کاران آمریکایی، مدعی هستند آمریکا قبله عالم و مسیح جهان است. مطابق این دیدگاه، آمریکا از طرف خداوند برای رهایی بشر انتخاب شده و هرآنچه در مقابل آن قرار گیرد، شر و باطل است و سرانجام نابود

خواهد شد. تنها راه رهایی دیگر کشورها، الگو قراردادن ایالات متحده است و این امر به لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر می‌باشد (بیگدلی ۱۳۸۵: ۶۸). هافمن اعتقاد دارد مداخله آمریکایی‌ها در امور سایر کشورها ناشی از سبک ملی آنهاست که نگاهی معلم‌گونه به جهان داشته و خود را ناجی دیگر ملل می‌پندارند. آنها تصور می‌کنند روی جزیره‌ای ایستاده‌اند و سایر ملت‌ها در حال غرق شدن، دست خود را به سوی آمریکایی‌ها دراز کرده و از آنها مدد می‌جویند (عسگری ۱۳۸۴: ۸) در همین راستا بود که بعد از سرنگونی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۰، جرج بوش پدر رئیس جمهور وقت آمریکا در یک پیام رادیویی در تعطیلات آخر هفته ماه آوریل ۱۹۹۱، خطاب به جهانیان، تئوری نظم نوین جهانی را به عنوان استراتژی ملی آمریکا پس از جنگ سرد اعلام کرد و افزود جهان به این نتیجه رسیده که نه نظام چندقطبی و نه نظام دوقطبی، بلکه تنها نظام تک‌قطبی است که می‌تواند صلح و امنیت جهان را تضمین کند و اینک ایالات متحده آمریکا به دلیل قدرت اقتصادی و نظامی بی‌رقیب بیش از هر کشور دیگری استحقاق رهبری نظام تک‌قطبی را دارد (بیگدلی ۱۳۸۵: ۶۳). بیانات فراوانی در خصوص رسالت تاریخی که بر دوش رهبران آمریکا برای نجات مردم جهان گذاشته شده، وجود دارد که تبیین‌کننده سیاست خارجی رهبری‌گونه و امپراتوری‌طلبانه آمریکا پس از جنگ سرد و به ویژه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر می‌باشد.

۶-۱. اداره جهان بر اساس ارزش‌های لیبرال دموکراسی

از زمان استعمار و استقلال، جامعه آمریکایی عمیقاً معتقد است مقدر شده جهان به وسیله برداشت‌های لیبرال دموکراسی آمریکایی اداره شود. پیروزی این کشور در سال ۱۹۴۵ و فروپاشی شوروی به عنوان گواه نهایی این برتری یا تفوق از سوی آمریکایی‌ها مطرح می‌شود (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۱۷). آمریکاییان بر اساس دیدگاه خود مبنی بر رهبری جهان آزاد و کانون دموکراسی جهان بودن بر این باورند که آمریکا باید ارزش‌های لیبرال دموکراسی خود را در جهان اشاعه دهد. در مراحل آغازین انقلاب آمریکا، پیوریتن‌ها عنوان داشتند که ما حاملان کشتی آزادی جهان هستیم یا اینکه پروردگار ما را متصدی خوشبختی این مردم و تمام نژاد بشری نموده است. اگر تجربه آمریکا

موفقیت‌آمیز باشد، مرحله جدیدی در امور بشریت آغاز خواهد شد. همه حکومت‌های متمدن باید با گذشت زمان خود را با اصول این حکومت وفق دهند (اخوان زنجانی ۱۳۸۶: ۱۳۶). این تفکر که هیچ دست نامرئی، محیط بین‌المللی را مستعد پذیرش ارزش‌ها و منافع آمریکا نمی‌کند و تنها دست آدمی و اغلب آمریکایی است که می‌تواند چنین مسئولیتی را انجام بخشد (سن شناس ۱۳۸۴: ۱۴۴)، سبب شد اداره جهان بر مبنای ارزش‌های لیبرال دموکراسی که در چارچوب نظم نوین جهانی معنا می‌یابد، در دستور کار رهبران این کشور قرار گیرد. اخلاق‌گرایی و آرمان‌گرایی ویلسون، امن‌کردن جهان برای دموکراسی همراه با ۱۴ اصل او، ایجاد نظم جهانی مبتنی بر ارزش‌های آمریکایی روزولت (مانند سازمان ملل متحد)، سیاست گسترش دموکراسی و آزادگرایی کلیتون و ... همه و همه، از نتایج این نوع فرهنگ استراتژیک است.

۱-۷. گرایش به تمرکززدایی

شاخصه دیگر فرهنگ استراتژیک آمریکا که طی دو‌یست سال گذشته هیچ تغییری در اصل و اساس آن پیدا نشده، تمایل این کشور به تمرکززدایی است. این خواسته از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: یکی تمایل آمریکاییان به عدم تکرار اشتباهات اروپاییان و دیگری، ضرورت‌های عملی که یک ملت به شدت در حال رشد با آن روبه‌روست. اتفاق نظری که اصولاً بر سر مسائل مربوط به امنیت ملی وجود دارد، از همین شاخصه فرهنگی ناشی می‌شود (آلگمایه ۲۰۰۱: ۳۳). اقتدار در جامعه سیاسی آمریکا توزیع شده و حتی گاهی اوقات به صورت چندپاره به نظر می‌رسد. قانون اساسی میزانی از توزیع قدرت را نهادینه کرده، اما میزان یا گستره واقعی آن بسته به گرایش‌ها و نگرش‌های عمومی متفاوت است. از دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ این باور غالب بود که آمریکا باید در زمینه موضوعات امنیتی با صدای واحدی حرف بزند. نتیجه این اعتقاد، تمکین و تسلیم در مقابل رئیس‌جمهور و مشاوران ارشد وی بود. جنگ ویتنام این رویه را فروپاشید. کنگره با وضع قانون اختیارات جنگی و اصلاحیه‌های بعدی، رهبری ریاست‌جمهوری را در خصوص امنیت ملی به چالش طلبید و با افزایش کادر کنگره، یک وزنه در مقابل بروکراسی قوه مجریه ایجاد کرد (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۲۴).

۸-۱. رویکرد عمل‌گرایانه به حقوق بین‌الملل

ایالات متحده همیشه وصلت سختی با حقوق بین‌الملل داشته است. اگرچه این کشور رهبری ایجاد نظم قانونی بین‌المللی را بر عهده داشته و همراه با انگلستان طلایه‌دار توسعه سیستم قانونی بوده، اما هم‌زمان و به طور مکرر نسبت به تعهداتش به قوانین بین‌المللی بی‌اعتنایی کرده است، به ویژه هنگامی که اقدام یکجانبه‌ای را برای امنیت ملی ایالات متحده اتخاذ کرده است. این رویکرد به ویژه در دکترین و دیپلماسی حکومت بوش به وضوح قابل درک است (Farrell 2005: 9). از آن جمله، نادیده‌گرفتن پیمان‌های خلع سلاح و کاهش تسلیحات استراتژیک مخصوصاً پیمان موشک‌های ضد بالستیک، استراتژی حمله پیش‌دستانه، نادیده‌گرفتن سازمان ملل در حمله به عراق، عدم امضای پیمان کیوتو، عدم پذیرش اساسنامه دادگاه جرائم بین‌المللی، دست‌زدن به اقدامات یکجانبه‌گرایانه و ... (میرفخرایی ۱۳۸۷: ۱۸۵).
نومحافظه‌کاران خواهان حضور آمریکا در صحنه جهانی و اشاعه قدرت و ارزش‌های آمریکایی هستند و از این رو، به شدت بین‌الملل‌گرا و ملی‌گرا می‌باشند. بنابراین، از یک سو از سازمان ملل توقع دارند در جهت پیشبرد اهداف و منافع آمریکا فعالیت کند و از سوی دیگر نمی‌پذیرند که یک نهاد بین‌المللی برای آمریکا تعیین تکلیف کند و محدودکننده تلاش‌های آمریکا در تحقق منافع ملی‌اش باشد (آذری نجف‌آبادی ۱۳۹۰: ۷۱۷).

۲. سطح نظامی

۲-۱. جنگ به منزله جنگ صلیبی

فرهنگ استراتژیک ایالات متحده طی دوره طولانی از صلح شکل گرفته و به واسطه آن جنگ‌هایی مانند جنگ ۱۸۱۲، جنگ‌های داخلی و هانتینگتون جنگ‌های جهانی اول و دوم، به عنوان جنگ صلیبی، خوبی علیه بدی تلقی می‌گردد (مانکن، ۲۰۰۶: ۶). آمریکایی‌ها تمایل دارند جنگ‌هایشان را در قالب جنگ‌های صلیبی مطرح کنند. همچنانکه هانتینگتون نیز در کتاب خود در همین چارچوب جنگ‌های آمریکا را بررسی کرد. این نگرش آمریکایی‌ها به جنگ ریشه تاریخی دارد. در طول قرن بیستم، آمریکا علیه رژیم‌های

استبدادی جنگیده است. از هیتلر آلمان و کیم یونگ ایل کره شمالی تا صدام حسین عراق و میلوسویچ صرب (Mahnken 2006: 9). در تمامی این موارد، ایالات متحده به عنوان جبهه حق و خوبی و دشمنان آن تحت عنوان اهریمن و شر و بدی در نظر گرفته می‌شوند. در این راستا، بعد از حمله تروریستی به برج‌های تجارت جهانی در ایالات متحده، جرج بوش پسر از مفهوم «جنگ صلیبی» استفاده کرد و کشورهایمانند عراق، ایران، کره شمالی و عربستان را «محور شرارت» نامید. ایالات متحده به عنوان «هژمون خیرخواهانه‌ای» مطرح می‌شود که به دنبال شکست «امپراطوری شیطان‌ی شوروی» رهبری جهان را بر عهده می‌گیرد. این ایالات متحده است که حق و باطل را تعیین و صلح را اعمال می‌کند. به بیان آیکنبری، ایالات متحده خود را «لویاتان» جهان دانسته (مشیرزاده ۱۳۸۶: ۱۶۳) و برای نابودی شر و بدی خود را ملزم به استفاده از تمام امکانات می‌بیند.

۲-۲. آستانه پایین تحمل آسیب

تجربیات ایالات متحده از جنگ و مواجهه نسبتاً کم با شکست، منجر به یک ویژگی فرهنگی در این کشور شده که می‌توان آن را بدین صورت توصیف کرد: «آستانه نسبتاً پایین برای درد پایدار و این باور که پیروزی باید متضمن خسارات و آسیب‌های بالا نباشد» (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۹). مردم و به ویژه رهبران آمریکا از تحمل آسیب و صدمات بیزارند. از این رو، از تمام امکانات خود برای شکست هرچه سریعتر دشمن استفاده می‌کنند. تجربه شکست ویتنام این موضوع را به طور عینی ملموس‌تر ساخت، وقتی جریان مداوم بازگرداندن کشته‌های جنگ حمایت داخلی در این کشور را فرسود. تعبیر «آرواره شیشه‌ای» ایالات متحده نیز دلالت بر این موضوع دارد که ایالات متحده رنج و سختی و تنبیه را به دشواری تحمل می‌کند (Mahnken 2006: 15). آنالیزگران دفاعی چین حساسیت آمریکایی‌ها به خسارات را به عنوان نقطه ضعف در نظر می‌گیرند که می‌توانند از آن به عنوان فرصت بهره‌برداری کنند. آستانه تحمل پایین آسیب در ایالات متحده سبب گردیده رهبران این کشور در جنگ‌ها به پیشرفته‌ترین سلاح‌ها متوسل شوند تا میزان خسارات را در پایین‌ترین حد ممکن نگه داشته و هرچه سریعتر جنگ را با موفقیت به پایان برسانند. همین موضوع نیز به عنوان نقطه ضعف ایالات متحده در نظر گرفته می‌شود (Mahnken 2006: 13).

۳-۲. اعتقاد راسخ به فناوری

مشکلات بسیاری که مستعمره‌نشینان در جریان تسخیر آمریکای شمالی با آن روبه‌رو شدند، باعث شکل‌گیری شاخصه دیگری از فرهنگ استراتژیک این مردم شد. شاخصه‌ای که هنوز هم به قوت خود باقی است و آن چیزی نیست جز اعتقاد راسخ به فناوری و خوش‌بینی مفرط به راه‌حلهایی که این عرصه به بشر ارزانی داشته و می‌دارد. عقاید پیش‌روپانه مذهبی و سیاسی مستعمره‌نشینان در قاره آمریکا رنگی مادی به خود گرفت که نمود آن به خصوص در چهره ارتش این کشور به وضوح نمایان گشت، آنجا که صنعتی‌سازی و غنای منابع معدنی منجر به پیدایش «شیوه آمریکایی نبرد» شد و امکانات و ابزار ارتش آمریکا را در مقایسه با دیگر ارتش‌ها به شدت افزایش داد (آلگمایه، ۲۰۰۱: ۳۳). گری ویژگی تکنولوژی‌محور بودن فرهنگ استراتژیک آمریکا را در میدان جنگ بررسی کرد که بیشترین شاهد آن جنگ هوایی آمریکا علیه ژاپن و ویتنام شمالی بود که کشته‌شدن ۹۰۰۰۰۰ - ۴۰۰۰۰۰ غیر نظامی ژاپنی نتیجه آن بود. مثال دیگر در استفاده مفرط تجهیزات جنگی در جنگ عراق و افغانستان بود. در خاورمیانه نیز موفقیت عملیات نظامی در جنگ اول خلیج فارس تا حدود زیادی هواداری از جنگ‌های با تکنولوژی پیشرفته و استفاده از قدرت هوایی را مشروعیت بخشید (Reilly 2013: 62). این تعصب و طرفداری شدید در استفاده از تکنولوژی در تمام ادارات نظامی و سایر افرادی که به نوعی درگیر موضوعات نظامی هستند ریشه دوانیده است (Reilly 2013: 7). هیچ ملتی جز ایالات متحده، در تاریخ مدرن وجود ندارد که تا این اندازه در جنگ‌ها بر نقش تکنولوژی تأکید نماید.

۴-۲. ادامه‌دادن جنگ تا تسلیم بی‌قید و شرط دشمن

از منظر آمریکاییان، جنگ به درستی پایان نمی‌پذیرد، مگر با تسلیم بی‌قید و شرط ملت مهاجم و سرنگونی و انتقال رژیم سیاسی آن کشور. همچنانکه در تجربه جنگ عراق نیز آمریکا تا سرنگونی رژیم صدام حسین جنگ را ادامه داد. چنانچه با دقت در تاریخ ایالات متحده نظر کنیم، متوجه خواهیم شد ایالات متحده همواره جانبداری قوی و طولانی‌مدتی را از برپاکردن

جنگ به منظور اهداف سیاسی نامحدود به نمایش گذاشته است. لینکلن برای اتحاد جنگید، در جنگ جهانی اول ژنرال جان جی پرشینگ، کماندوی نیروی اعزامی ایالات متحده طرفدار سیاست تسلیم بی قید و شرط امپراتوری آلمان بود یا در جنگ جهانی دوم نیز فرانکلین روزولت و کماندوهایش تصمیم داشتند جنگ به سمت سرنگون کردن دولت‌های آلمان، ژاپن و ایتالیا که شروع‌کننده جنگ بودند، هدایت شود. در جنگ اخیر علیه گروه‌های تکفیری نیز هیچ تمایلی برای حل و فصل مذاکره‌ای وجود ندارد و آمریکایی‌ها جنگ را فقط برای پایان دادن و تسلیم بی قید و شرط ترجیح داده‌اند (Mahnken 2006: 8).

۵-۲. گرایش به پیروزی و حل و فصل سریع منازعه

تمایل به حل و فصل سریع منازعه عمیقاً با نگرش تاریخی آمریکا مرتبط است. در این راستا، کالین گری اظهار می‌دارد که فرهنگ استراتژیک ایالات متحده به سوی حل مشکل جهت‌دهی شده و به راحتی ایده‌ها و رویکرد منازعه مداوم و دنباله‌دار را نمی‌پذیرد. در ایالات متحده، گرایش شدیدی به رویکرد صنعتی نسبت به جنگ وجود دارد (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۱۶). از این رو، آمریکایی‌ها از تمام امکانات خود در راستای پایان دادن هرچه سریعتر به جنگ و حصول پیروزی استفاده می‌کنند. در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده، استفاده مفرط از قدرت شلیک از سویی سبب می‌گردد زندگی سربازان آمریکایی نجات یابد، چراکه با کاهش خسارات و صدمات وارده جنگ سریعتر پایان پذیرفته و از سوی دیگر، پیروزی قطعی را در میدان نبرد برای کشور به ارمغان می‌آورد. شرم‌ن یکی از بنیان‌گذاران سبک جنگ آمریکایی اظهار داشته که «جنگ سبعانه و ظالمانه است ... ولی به هر حال باید زودتر پایان داده شود.» این ادراک آمریکا در عملیات هوایی علیه عراق جلوه بارزی داشت. آندریو جکسون، رئیس جمهور آمریکا نیز معتقد بود درگیر شدن در جنگ دامنه‌دار یکی از پرهزینه‌ترین تصمیمات سیاسی است که رئیس جمهور می‌تواند اتخاذ کند (صدوقی ۱۳۸۴: ۱۲۰). فرهنگ استراتژیک ایالات متحده از ابتدا به این سمت جهت‌دهی شده که منازعه و جنگ باید هرچه سریعتر پایان پذیرد و این مشروط به پیروزی حتمی و قطعی در جنگ‌هاست.

ج. شاخصه‌های شکل دهنده فرهنگ استراتژیک چین

فرهنگ استراتژیک چین در سطح ملی شامل (صلح امری با ارزش، برتری فرهنگی چین، جایگاه ملی چین به عنوان پادشاهی میانه، لزوم اتحاد در داخل و رهایی از مداخلات خارجی، مخالفت با هژمونی، گرایش به تمرکزگرایی در عرصه تصمیم‌گیری، مخرب و هزینه‌بر بودن جنگ و بی‌اعتمادی به سایر کشورها) می‌باشد و فرهنگ استراتژیک آن در سطح نظامی نیز شامل (ادراک تهدید، رسیدن به اهداف، هدف اصلی استراتژی، حفاظت از تمامیت ارضی، مخالفت با حمله به سایر کشورها، جنگ عادلانه و دفاع فعال) است.

۱. سطح ملی

۱-۱. صلح امری با ارزش

اکثر نخبگان چینی معتقدند چین فرهنگ استراتژیک صلح‌طلبی دارد. به طور مشخص، مردم اغلب کشورها می‌گویند صلح را دوست دارند. به نظر می‌رسد این امر، نوعی اشتیاق جهانی در گستره بشری است، اما در چین، در درجه وسیعی تأکید می‌شود که تمدن چینی به طور منحصر به فردی صلح‌طلب است و آن را از سنت‌های استراتژیک دیگر کشورهای جهان متمایز می‌کند. همچنانکه در کتاب سفید دفاعی چین در سال ۱۹۹۸ نیز آمده است: «ماهیت دفاعی سیاست دفاع ملی چین... از سنت‌های تاریخی و فرهنگی این کشور ناشی می‌شود. چین کشوری با تمدن ۵۰۰۰ ساله و سنت صلح‌طلب است. متفکرین چین باستان بر حسن همجواری تأکید فراوان داشته‌اند و این نشان می‌دهد در سرتاسر تاریخ، مردم چین به دنبال صلح جهانی و برقراری روابط دوستانه با مردم سایر کشورها بوده‌اند» (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۴: ۷۷). سنت صلح‌طلبی در فرهنگ استراتژیک چین خود نشأت گرفته از آموزه‌های کنفوسیوسی است. در آموزه‌های کنفوسیوس به کارگیری نیروی نظامی پدیده‌ای شوم قلمداد می‌شود که تنها در شرایط گریزناپذیر باید از آن استفاده کرد؛ همچنانکه، بر به تمکین و داشتن دشمن بدون توسل به زور تأکید می‌نهند.

۲-۱. برتری فرهنگی چین (استثناگرایی چینی)

برتری فرهنگی چین از تاریخ و روایت‌های فرهنگی آن ناشی شده است. به طور تاریخی، چینی‌ها بر این باورند که دولت آنها جهان متمدن است و ماوراء آن به عنوان بربرها دسته‌بندی می‌شوند. ایدئولوژی کنفوسیوسی نیز تأکید بر برتری فرهنگ چینی و روشن کردن مفهوم بربرهای پیرامون ساکن اطراف چین داشته است. بنابراین، فرهنگ استراتژیک چینی نوعی نژادپرستی را به نمایش می‌گذارد. اگرچه نژادپرستی منحصر به نگرش چینی نیست، اما این ویژگی کلیدی در فرهنگ استراتژیک چینی است. چینی‌ها خود را ترجمان وجود یک تمدن می‌انگارند و شگفت آنکه این خودآگاهی غلیظ با اندیشه هجوم در نمی‌آمیزد (Dellios 1994: 3). از دیدگاه چینی‌ها، کشورشان مرکز دنیا بود و بارگاه پادشاهی میانه و دیگر کشورها تنها با مقایسه با آن، تعریف و درجه‌بندی می‌شدند. تا آنجا که به چینی‌ها ارتباط می‌یافت، چین در رأس گروهی از کشورهای حقیرتر که هر کدام از آنها تا حدودی فرهنگ چینی را جذب کرده و خراج‌گزار عظمت و شکوه آن بودند، نظام طبیعی عالم را تشکیل می‌دادند. مرز بین چین و مردمان ساکن اطراف آن را بیشتر اختلاف فرهنگی تشکیل می‌داد تا نشانه‌گذاری‌های سیاسی یا ارضی (کسینجر ۱۳۹۲: ۱۵).

۳-۱. جایگاه ملی چین در جایگاه پادشاهی میانه

انگاره سوم فرهنگ استراتژیک ملی چین که مربوط به درک برتری فرهنگی چین است، مربوط به موقعیت جغرافیایی و دیدگاه چینی‌ها درباره نظم طبیعی سیستم بین‌الملل است. چین در طول تاریخ، خود را در هسته سلسله‌مراتب سیستم بین‌الملل همراه با شاخه‌هایی از دیگر دولت‌ها در اطرافش می‌بیند. در سلسله‌مراتب قدرت، چین در رأس قرار دارد و این به عنوان پیش شرط ثبات و نظم است (چین در مرکز و بربرها اطراف چین قرار دارند). در این دیدگاه، بربرها مشتاق سجده کردن به امپراتوران چین بودند و این برای نشان دادن جایگاه پایین آنها در سلسله‌مراتب در نظر گرفته می‌شود. در واقع، این دیدگاه چینی‌ها مبنی بر امپراتوری میانه بودن به وسیله موقعیت ژئوپولیتیک آن و به عنوان قدرت زمینی تقویت می‌شود (Mahnken 2011: 11). جهان‌بینی سنتی چین، به رغم مصیبت‌های مکرر و انحطاط سیاسی ادواری، که گاه قرن‌ها به درازا می‌کشید، به شکل قابل ستایشی دوام آورد. حتی

زمانی که این کشور ضعیف یا از هم گسسته بود و مرکزیت آن معیار مشروعیت منطقه‌ای بود، چینی‌ها و یا بیگانگانی که رؤیای وحدت یا فتح این سرزمین پهناور را در سر می‌پروراندند، همه از پایتخت آن حکم راندند، بدون اینکه این پیش‌فرض تاریخی چینی‌ها را که اینجا در واقع «مرکز عالم وجود» است، به چالش بکشند. در حالی که دیگر کشورها نام خود را از اقوام ساکن یا نشانه‌های پراهمیت جغرافیایی به دست آورده‌اند، چین خود را ژان گوو-پادشاهی میانه» یا «کشور مرکزی»- خوانده است. هر کوششی برای درک ماهیت نظام دیپلماسی چین در سده بیستم، یا نقش جهانی آن در سده بیست‌ویکم، باید با شناخت اساسی منزلت و ارزش گنجینه‌های سنتی و کهن این کشور آغاز شود (کسینجر ۱۳۹۲: ۶).

۴-۱. لزوم اتحاد در داخل و رهایی از مداخلات خارجی

تداوم اندیشه برتری فرهنگی چین، اصلی‌ترین محمل برای وحدت جهان چینی است. در واقع، نوعی وحدت (مبهم و تعریف‌نشده اما) نافذ و تعیین‌کننده، تا مدت‌ها قبل از ظهور وحدت سیاسی (قرن سوم ق. م) در جهان چینی جاری بوده است. به تدریج، جهان چینی توسط دو نیروی عمده خارجی، یعنی همسایگان قدرتمند (روسیه و ژاپن) به مبارزه طلبیده شد. این دو کشور، یکی از شمال و دیگری از غرب، با حمله‌های خود موجب تغییر مرزهای سیاسی چین می‌شدند. نظام «امپراتوری میانه» که اصطلاحی گویای تصور رهبران چین از جایگاه مرکزی کشور خود در جهان بود، دیگر نمی‌توانست بیش از این منزوی بماند (طاهایی و اتابکی ۱۳۷۴: ۸۱). در این وضعیت بود که گزینش مارکسیسم توسط برخی از نخبگان چینی به روندی جاذب و فراگیر بدل گردید. مطالعات نشان می‌دهد انقلاب در چین بیش از هر چیز بر مبنای نفرت و بدبینی از خارجیان، مخصوصاً از ائتلاف‌های کشورهای غربی برای مداخله در امور داخلی این کشور از قرن ۱۹ میلادی به بعد بود. بدین ترتیب، وحدت ملی و جلوگیری از مداخله خارجی، در محاسبات امنیت ملی چین ارزشی محوری و غیر قابل مصالحه است. این اصل با توجه به تاریخ چین در زمینه تجزیه سرزمینی و ناتوانی آن در مقابله با استثمار و سرکوب قدرت‌های خارجی، اصلی ثابت و تغییرناپذیر محسوب می‌شود. به همین دلیل، طبق نظر تحلیل‌گران و رهبران چینی، دفاع از وحدت ملی، بعد مهمی از تفکر و فرهنگ استراتژیک چین در حال و آینده است.

۱-۵. مخالفت با هژمونی

باور دیگر این است که چین هرگز دولتی مهاجم و توسعه‌طلب نبوده است. طبق نظر بسیاری از پژوهش‌گران، چین هرگز در سراسر تاریخ طولانی خود در یک جنگ تهاجمی درگیر نشده و سایر کشورها را تهدید نکرده است (سلیمانی پورلک ۱۳۸۴: ۷۸). پس از سال ۱۹۴۹ چین اعلام کرده که هرگز دنبال هژمونی نخواهد بود. لی هرکینگ در مصاحبه‌ای در هنگ کنگ در ۱۹۹۵ بیان داشت: «چین مخالف استفاده از زور و تهدید به استفاده از زور است. چین مخالف هژمونی‌گرایی و سیاست قدرت در هر شکلی است... چین هژمونی را دنبال نمی‌کند، نه الآن و نه در آینده آن را دنبال نخواهد کرد» (Scobell 2002: 7).

در طول دهه ۱۹۸۰ «ضد هژمونیسیم» از جمله محورهای رایج در سخنرانی‌ها و مواضع سه رهبر عمده چین یعنی خویائو‌یانگ، دنگ و زائوزیانگ بوده است. این اصطلاح در طول دهه ۱۹۹۰ نیز در بیانات رهبران سیاست خارجی چین، به ویژه آنگاه که مایلند از اصول سیاست خارجی چین مدرن سخن بگویند، فراوان به چشم می‌آید (طاهایی و اتابکی، ۱۳۷۴: ۸۸). دنگ شیائوپینگ در ۱۹۸۰ اظهار داشت که یکی از وظایف عمده برای دهه حمایت از صلح، «مخالفت با هژمونی» است. البته در آن زمان، هژمونی عبارتی مختص شوروی بود و پس از پایان جنگ سرد به سیاست دولت آمریکا اشاره دارد، اما واژه هژمونی در تفکر سیاسی چین، معنایی عمیق دارد. Badao یا «حکومت زور» در مقایسه با Wangdao یا «شیوه شاهانه» یا «حکومت خیرخواه»، متضمن معنای منفی است (Scobell 2002: 7). در مجموع، سیاست ضد سلطه‌طلبی که به طور برجسته در سیاست خارجی هر دو مرحله معاصر و مدرن از حیات کمونیسیم چینی دیده می‌شود، در ظاهر به معنای نفی سلطه‌طلبی قدرت‌های بزرگ است.

۱-۶. گرایش به تمرکزگرایی در عرصه تصمیم‌گیری

یکی دیگر از مؤلفه‌های فرهنگ استراتژیک که بر رفتارهای خارجی چین و شیوه نگرش آن به جهان بیرون اثر می‌گذارد، توانایی اجماع‌نخبگان دولت-حزب در مورد سیاست خارجی این کشور است. این مزیت برتر عملاً موجب می‌گردد چینی‌ها از موضعی مستحکم و قاطع به مسائل جهانی بنگرند. مشکل بتوان شبیه چنین اجماعی را در میان نخبگان سیاسی دیگر کشورها دید.

اجماع نخبگان، از نظر تاریخی، یکی از عوامل اقتدار دولت در چین است و قدرت دولت نیز از جمله مؤلفه‌های اساسی تعیین‌کننده روابط چین با جهان خارج می‌باشد. بر این اساس، باید گفت دولت چین ویژگی اقتدارطلبی را زمین نخواهد گذارد، دولت‌های دیگر نیز نباید فرض خود را به سادگی بر اساس روند رو به رشد ظهور دولت مدل اروپایی یا مردم‌سالار در چین بگذارند. اجماع نخبگان بیشتر در خدمت تداوم استبداد دولت در چین عمل می‌کند تا ظهور دولتی کثرت‌گرا و فدرال. به برکت اجماع نخبگان، استبداد در چین ویژگی عمل سیاسی می‌گردد و نه رهبر سیاسی (طاهایی و اتابکی ۱۳۷۴: ۹۷). بنابراین، از منظر فرهنگ استراتژیک، ملت چین از سنت تصمیم‌گیری جمعی و اجماعی پیروی می‌کند و اطاعت سلسله‌مراتبی از خانواده تا عالی‌ترین سطوح اجتماعی ریشه در تربیت و تعالیم چینی دارد. بر خلاف لیبرال دموکراسی‌ها، فرایند تصمیم‌گیری اولاً متمرکز است و ثانیاً رسانه‌ها و افکار عمومی تأثیر چندانی بر آن ندارند و روندها و شرایط پس از دوران جنگ سرد بر فرایند تصمیم‌گیری تأثیر زیادی نداشته و روند قبلی استمرار یافته است. از این رو، رهبران یا نخبگان حاکم که تجلی آن حزب کمونیست است، قادر به سیاست‌گذاری کلان در درازمدت بوده و بحران‌ها را نیز در چارچوب این سیاست‌گذاری مدیریت می‌کنند (واعظی ۱۳۸۹: ۳۲).

۷-۱. مخرب و هزینه‌بر بودن جنگ

بعد دیگر فرهنگ استراتژیک چین، مربوط به نقش جنگ در امور بین‌الملل است. جنگ هزینه‌بر، مخرب و ایجادکننده نفاق داخلی است. این نگرش ریشه در تاریخ چین دارد. استراتژی نظامی چین شامل تأکید بر این موضوع است که در هر جایی که ممکن است، باید از جنگ پرهیز شود. در تمام سیزده فصل نوشته سان تزو، فقط ۹ بار واژه زور مورد استفاده قرار گرفته که آن هم در معنای منفی یا اخطارآمیز بوده است. منابع نظامی چین همچنین تأکید می‌کنند پیروزی باید با کمترین هزینه ممکن، بیشترین موفقیت و بدون درگیری واقعی و خون‌ریزی به دست بیاید. همچنین، در نوشته‌های راجع به جنگ در چین، نسبت به طولانی‌شدن جنگ اخطار داده شده است. این موضوع در نوشته‌های سان تزو نیز به چشم می‌خورد. اگرچه چینی‌ها بیشترین تأکید خود را بر صلح می‌گذارند، اما مطالعات نیز نشان می‌دهد چین دارای تاریخ جنگ و تجاوز نیز

بوده است. جنگ‌های چین علیه ویتنام و هند، کوتاه ولی سرشار از کشتار بودند. در عین حال، بیشتر متفکران استراتژیک چین معتقدند فرهنگ استراتژیک چین صلح‌طلب، تدافعی و غیر توسعه‌طلب است. چینی‌ها بر این باورند که جنگ‌های آنها فقط برای دفاع است و تدافعی است، حتی زمانی که طبیعتاً تهاجمی هستند. از نظر هندوها این روش سن تزوست که بدون جنگ و خون‌ریزی به دنبال فتح و ظفر (از طریق فریب و نیرنگ) می‌باشد؛ موضوعی که در افکار مائو نیز وجود داشت (Bhattacharya 2011: 2-5). در نتیجه، چین هیچ‌گاه در موضع‌گیری‌هایش شفافیت ندارد و تلاش دارد از طریق فریب به اهداف خود دست یابد. از این رو، در حالی که رهبران و محققان چینی عمیقاً معتقدند میراث تمدن چینی به طور بنیادین صلح‌طلب است، اما زمانی که چینی‌ها با بحران مواجه می‌شوند، نیروی نظامی‌شان را گسترش می‌دهند.

۸-۱. بی‌اعتمادی به سایر کشورها

تاریخ روابط خارجی چین شامل سنت‌های مختلفی است، از جمله ایدئولوژی کمونیستی آن کشور و اینکه چین هم سلطه سیاسی و برتری فرهنگی را در آسیا تجربه کرده و هم زیر فشار بیگانگان قرار گرفته و تابع دیگر کشورهای زورگو بوده است. بنابراین، دید ضد خارجی آن کشور و این عقیده که چین در جهان نقشی منحصر به فرد و ویژه و به اصطلاح مرکزی دارد، تأثیرات مهمی بر سیاست خارجی آن کشور گذاشته است. مبارزات چین با قدرت‌های خارجی، از زمان «جنگ‌های تریاک» (۱۸۳۹)، آن کشور را نسبت به هر گونه فشاری که احتمالاً استقلال کامل چین را محدود سازد، حساس کرده است. در اینجا باید متذکر شد که از هم‌پاشی و به زانو در آوردن چین بر اثر نفوذ، فشار، تجاوز و استثمار غرب، از اواسط قرن نوزدهم و رفتار تحقیرآمیز غربیان طی بیش از یک قرن، یعنی از حدود ۱۸۳۹ تا ۱۹۴۹، نسبت به چین، تأثیر فوق‌العاده عمیقی بر جهان‌بینی رهبران چین و در نتیجه، سیاست خارجی آن کشور گذاشته است (دفتری ۱۳۷۰: ۳۳۷). از این رو، بی‌اعتمادی به سایر کشورها و متحدان، درس بزرگی است که زمام‌دار چینی از تاریخ کشورش آموخته است. لطمه دیدن از خیانت متحد، تجربه‌ای تاریخی بود که تا سال‌های دهه ۱۹۶۰ (تعارض با شوروی) نیز ادامه داشت. مداومت این درس سبب می‌گردد که متقابلاً در این زمان، هیچ کشوری نتواند بر روی هم‌سویی چین با سیاست‌های خود چندان حساب نماید. نبود هر گونه سابقه موفق

در اتحاد با یک کشور قدرتمند، علت اصلی انزوای سستی چین بوده است. چین در تاریخ خود هرگز متحدی در حد و اندازه خود نداشته است. در واقع، این کشور هنگامی که قدرتمند بود، نیازی به متحد نداشت و بعدها هنگامی که نیازمند شد، متحدان به کارش نیامدند. برای مثال، در جنگ جهانی اول، ورود به دسته‌بندی‌های سیاسی - نظامی نتوانست برای تاریخ چین بدعت موفقیت‌باری از اتحاد را رقم زند. هواداری چین از آلمان و کشورهای محور، انگلستان و فرانسه را علیه این کشور جری نمود. جلوه و نتیجه عمده شکست‌ها در بهره‌برداری از اتحادهای سیاسی، از کف رفتن بخش‌های عمده‌ای از سرزمین چین در قرون نوزده و بیست میلادی بوده است. اتحاد با شوروی نیز به گونه‌ای دیگر، تداوم این تجربیات ناموفق بود (طاهایی و اتابکی ۱۳۷۴: ۹۰)، به طوری که استراتژی امنیت ملی چین در دوران مائو بر مبنای بدبینی به دیگر قدرت‌ها و غیر قابل اجتناب دانستن جنگ جهانی سوم قرار داشت.

۲. سطح نظامی

۲-۱. ادراک تهدید

رهبران سیاسی و نظامی چین، تهدیدها را در هر جایی مشاهده می‌کنند. گستره کامل ذهنیت دفاعی رهبران چین همیشه قابل درک نیست. نخبگان چینی بر اساس این ذهنیت معتقدند محیط‌های داخلی و خارجی تهدیدزا و امنیت‌زدا هستند. مبارزه این کشور علیه فساد در چین و سرکوب فرقه فالون گنگ نشانگر عمق ترس رژیم از تهدیدهای داخلی است. این نوع ادراک و احساس می‌تواند به محیط خارج نیز تسری یابد. در تفکر مائو، چین دوستان کمی مانند آلبانی، کره شمالی و پاکستان داشت. چین دوران مائو، خود را در محاصره دشمنان می‌دید و این برداشت در زمان دنگ و حتی جیانگ زمین نیز ادامه داشت (سلیمانی پورلک ۱۳۸۴: ۸۰). چنانکه چین در حال حاضر نیز خود را با چالش‌ها و تهدیدهای امنیتی بلندمدت، پیچیده و متنوعی مواجه می‌بیند. موضوع‌های موجود امنیتی و امنیت توسعه، تهدیدهای سنتی و غیر سنتی امنیتی، همچنین امنیت داخلی و امنیت بین‌المللی، مقوله‌هایی متعامل و درهم تنیده‌اند. چین برتری اقتصادی، علمی، فناورانه و نظامی کشورهای توسعه‌یافته را فراروی خود دارد. این کشور از یک سو در معرض محدودسازی جهان خارج

است و از سوی دیگر، با نیروهای معارض و تجزیه‌طلب داخلی مانند نیروهای استقلال‌طلب تایوان، نیروهای استقلال‌طلب ترکستان شرقی و نیروهای استقلال‌طلب تبت مواجه است که وحدت و امنیت چین را به چالش می‌کشند. این در حالی است که تهدیدهای غیر سنتی امنیتی مانند تروریسم، مصائب طبیعی، ناامنی اقتصادی و اطلاعاتی نیز رو به فزونی است. برآیند این وضعیت آن است که عوامل ناامنی و بی‌ثباتی در محیط امنیتی چین تأثیر فزاینده‌ای بر امنیت ملی و توسعه این کشور دارند (سلیمانی ۱۳۸۹: ۱۸۰).

۲-۲. رسیدن به اهداف، هدف اصلی استراتژی

فرهنگ استراتژیک چین، استراتژی را ابزار رسیدن به هدف می‌داند و از این رو، بر کاهش تعداد نیروهای درگیر تأکید می‌کند. علاوه بر آن، ایده‌آل، پیروزی بدون جنگ است. همان‌طور که سان تزو می‌نویسد، مقهورکردن دشمن بدون جنگ، اوج مهارت است. در ادبیات چین، اغلب قهرمان حکیم خردمند است نه سردار فاتح. وجود هر سرباز نشانه از کف رفتن فضیلتی بود و خاقان کامل کسی بود که بی‌نبرد فاتح شود (آشوری ۱۳۵۸: ۸۱). در دیپلماسی چین همواره به این موضوع اشاره می‌شود که چین باید با استراتژی‌های مختلف در دیپلماسی خود به اهداف خود نائل آید.

به طور کلی، سیر تفکر استراتژیک در چین تفاوت آشکاری با غرب دارد. در غرب سنت تفکر استراتژیک از توسیدید در یونان باستان آغاز می‌شود و تا کلازوتیس در دوران مدرن تداوم می‌یابد، اما در چین تفکر استراتژیک یک نماینده شاخص دارد و آن سان تزوست. او که در قرن ۶ قبل از میلاد کتاب **هنر جنگ** را نوشت، بر خلاف نظریه‌پردازان غربی که تأکید بر صحنه نبرد و سبک پیروزی در آن دارند، بر عملیات روانی برای پیروزی در جنگ و تضعیف روحیه دشمن تأکید کرد. تزو بیشتر بر پیروزی بدون توسل به جنگ تمرکز دارد. بنا بر ایده معروف وی، حمله به ذهن دشمن بهتر از حمله به شهرهای مستحکم آن است. وی اظهار کرد به دست آوردن صد پیروزی در صد جنگ مزیت بزرگی نیست، انقیاد ارتش دشمن بدون نبرد بالاترین تعالی است (شفیعی و نژاد زندیه ۱۳۹۲: ۱۶۹).

۳-۲- حفاظت از تمامیت ارضی

چینی‌ها تأکید می‌کنند که حفاظت از تمامیت ارضی به طور طبیعی از جغرافیا، تاریخ و روایت‌های فرهنگی چینی ناشی می‌شود. چین قدرت قاره‌ای است که با کشورهای زیادی مرز دارد. از میان این همسایگان، برای سال‌ها، ترس و تنفر رهبران چین از همسایه بزرگ شمالی خود (شوروی) چنان ذهن آنها را مشغول و مغشوش ساخته بود که می‌توان اظهار داشت سیاست چین در قبال شوروی، تمام دیگر مسائل سیاست خارجی آن کشور را تحت الشعاع قرار داده بود. بدین ترتیب، چین همواره در جستجوی به دست آوردن امنیت مرزی خود بوده و دستیابی به آن را هدف نخست سیاست خارجی خود قرار داده است (دفتری ۱۳۷۰: ۳۳۹). البته، در همین حال باید دانست که از قرون گذشته تا کنون، هیچ حکومت چینی بر تمامیت سرزمینی که معمولاً «چین» خوانده می‌شود، کنترل نداشته است. جمهوری خلق چین نیز استثنایی بر این قاعده نیست. «مسئله برای هر حکومتی در چین مدرن عبارت از این است که مرزهای مشخص و دقیق آن کجاست» (طاهایی و اتابکی ۱۳۷۴: ۹۰). در طول تاریخ چین، مرزهای آن کشور آن قدر دستخوش تغییر و تحول شده‌اند که چین می‌تواند ادعا کند تقریباً یکایک همسایگان کوچکترش روزی قسمتی از چین و یا حداقل کشورهای بی‌اصطلاح خراج‌گزار بوده‌اند. البته، باید دانست گرچه چین در طول تاریخ چهارده هزار ساله خود بر بسیاری از سرزمین‌های اطراف امپراتوری خویش حکم‌روایی می‌کرده، ولی به ندرت این سرزمین‌ها را اشغال نموده است. بنابراین، شیوه رفتار خارجی دولت‌های مختلف چین در طول دوره‌های تاریخ آن کشور در مورد زمین‌هایی که جزء قلمرو چین می‌دانسته‌اند، ناشی از طرز تلقی آنان از حکومت است. آنان همیشه و با هر ایدئولوژی و عقیده‌ای که داشته‌اند، حکومت را ودیعه‌ای آسمانی و متعلق به کسی می‌دانستند که بتواند از مرزهای کشور در برابر حملات وحشیان - یا بیگانگان - دفاع کند و امنیت داخلی را از دستبرد شورشیان مصون بدارد (فارسی ۱۳۶۱: ۴۹).

۴-۲. مخالفت با حمله به سایر کشورها

چین دارای فرهنگ استراتژیک صرفاً دفاعی است. به اعتقاد متفکرین چینی، در طول تمدن چند هزار ساله چین، این کشور هرگز وادار نشد با کشور یا تمدنی در مقیاس و کمال خودش درگیر شود و از این رو، هرگز به دنبال استعمار و تجاوز به سایر کشورها نبوده است. در مستندات تاریخی نیز به

این امر اشارات فراوانی شده است. به عنوان نمونه می‌توان به دورانی که این کشور به لحاظ دریانوردی بسیار قدرتمند بود اشاره کرد. پیشگامی چین در دریانوردی به عهد «دودمان سونگ» باز می‌گردد. در آن زمان، ناوگان چین توان و ظرفیت گسترش نفوذ امپراتوری و تسخیر و اکتشاف داشت. با وجود این، چین هرگز نقشه‌های استعماری نکشید و مستعمراتی به قلمرو حکومتی خود نیافزود و رهبران آن کشور اشتیاقی به تسخیر سرزمین‌های فراسوی سواحل مرزی از خود نشان ندادند و منطقی هم جستجو نکردند تا در پناه آن، به بیرون از مرزهای خود لشکرکشی کرده و «بربرها» را به پذیرش طریقت کنفوسیوس یا پرهیزگاری بودایی وادار سازند (کیسینجر ۱۳۹۲: ۱۲). ایدئولوژی کمونیستی و تعالیم سستی چین نیز در زمینه جنگ کاملاً هم‌پوشانی دارند. هر دو جنگ را نتیجه تحمیل هژمونی و امپریالیسم قلمداد می‌کنند. بنابراین، دولت سوسیالیست بایست آمادگی مقابله با آنها را داشته باشد، اما شروع‌کننده جنگ نباشد. بنابراین، چین این حق را برای خود قائل بود که به تحکیم مواضع دفاعی خود متناسب با پیشرفت غرب اقدام کند. چون دولت چین به دنبال جنگ نبود، خود را در مسائل نظامی دیگران درگیر نمی‌کرد و نیرویی به خارج گسیل نمی‌داشت (البته، جز تعداد معدودی سرباز که به سازمان ملل اعزام کرده بود). از نظر چینی‌ها جنگ، چیز ایده‌آلی نیست، پس نباید اتفاق بیفتد (Dellios 1994: 6). بر پایه چنین تفکری، جنگ‌های چین فقط در مقام دفاع مشروع صورت می‌پذیرد.

۵-۲. جنگ عادلانه

استراتژیست‌های چینی توجه خاصی به مفهوم جنگ عادلانه معطوف داشته‌اند. به نظر می‌رسد این اصل یکی از عناصر حیاتی رهیافت سستی چین نسبت به جنگ باشد. در حقیقت، این یک اصل باستانی است. کنفوسیوس این اصل را اتخاذ و مائو نیز آن را جذب کرد و توسعه بخشید. از منظر چینی‌ها، تشخیص آسان است: جنگ عادلانه، جنگ خوب و جنگ غیر عادلانه، جنگ بد است. جنگ عادلانه، جنگ ستم‌دیدگان در برابر ستم‌گران و جنگ غیر عادلانه، جنگ ستم‌پیشگان علیه ستم‌دیدگان است. در تفکر چین معاصر، چین کشوری ضعیف و سرکوب شده است که علیه سرکوب‌گران امپریالیست و قدرتمند می‌جنگد. از نظر چینی‌ها، هر جنگی که چین بدان مبادرت می‌ورزد، مصداق مناقشه عادلانه است، حتی اگر این کشور ضربه اول را وارد کرده باشد. بر پایه این تفکر، جنگ چین با

ویتنام در سال ۱۹۷۹، عادلانه بود. بنابراین، هر گونه جنگ به ابتکار قدرت‌های هژمونیک از قبیل آمریکا، جنگ غیر عادلانه محسوب می‌شود (Scobell 2002: 10).

۶-۲. دفاع فعال

فرهنگ استراتژیک چین صرفاً از دفاع منفعلانه به عنوان ابزار دائمی و کارآمد مقابله با تهدید خارجی جانبداری نمی‌کند، بلکه بالعکس، مفهوم دفاع فعال را مطرح می‌سازد. در فرهنگ استراتژیک چین، دفاع منفعلانه دربرگیرنده روش‌هایی است که اساساً برای مسدود یا متوقف کردن حرکت دشمنی که در موضع تهاجمی قرار دارد، به کار می‌روند. گرچه سایر نیروها در چارچوب همین دفاع استراتژیک به عملیات‌های تهاجمی می‌پرداختند، ولی این استراتژی‌ها ارزش محدودی برای دفاع موقت از سرزمین داشتند. دفاع منفعلانه، طرف مقابل را در موضع واکنشی قرار می‌داد و باعث می‌گردید قدرت نظامی طرف مقابل تضعیف و پراکنده شود. دفاع متحرک - دفاع تاکتیکی در چارچوب دفاع استراتژیک - با این هدف طرح‌ریزی گردید که شرایط مساعد برای چرخش جهت‌گیری به تهاجم استراتژیک را ایجاد نماید (جانستون ۱۳۹۰: ۳۸۸). بنابراین، دفاع فعال از نظر متفکران استراتژیک چین به عنوان اصل استراتژیک کلیدی و ایده‌ای نسبتاً جدید محسوب می‌شود. این ایده راهنمای مهمی در دوران مائو و دنگ بود و در قرن ۲۱ نیز اهمیت خود را حفظ خواهد کرد. به نظر دنگ شیائوپینگ، دفاع فعال فی‌نفسه و صرفاً دفاع نیست، بلکه تهاجمات دفاعی را نیز در بر می‌گیرد. دفاع فعال شامل حمله در برابر حمله دیگران نیز می‌شود. در اینجا، مرز بین دفاع و حمله کدر و مبهم است. در واقع دفاع فعال، ضربه اول را منتفی نمی‌داند (Scobell 2005: 4).

در مقام نتیجه‌گیری از این بخش می‌توان گفت که چین همواره با تقابل موضوع آرمان‌گرایی کنفوسیوسی و واقع‌گرایی روبه‌رو بوده و همین امر سبب گردیده این کشور در عرصه سیاست خارجی ویژگی تدافعی و محافظه کارانه خود را حفظ نماید. همچنین، باید عنوان داشت که فرهنگ استراتژیک چین از فرهنگ ستیزه‌جویانه به سمت همکاری‌جویانه و صلح‌طلبانه تغییر یافته است. از این رو، هم‌زمان، همان‌طور که فرهنگ استراتژیک چین در حال تغییر است، رهبران این کشور نیز هرچه بیشتر به سمت پذیرش هنجارها و ارزش‌های لیبرالیسم پیش می‌روند. مکانیسمی

که در این رابطه مد نظر است، تنها بحث منابع مادی نیست، بلکه منظور پروسه‌ای از جامعه‌پذیری است که بازتابی از میل چین برای مطرح‌شدن به عنوان کشور مدرن و پیشرفته است. علاقه چین به ورود به انواع سازمان‌های بین‌المللی نشان از آن دارد که رهبران چین بیش از پیش به محرک‌های اجتماعی حساس شده‌اند و از اینکه دوباره در این نظام منغور باشند، می‌ترسند. این در حالی است که در چند سال گذشته رهبران چینی از ترس آنکه مبدا اصول این نهادها آزادی عملشان را سلب کند، از عضویت در آنها سر باز می‌زدند. مشارکت و تغییر هنجارها، به طور دوطرفه، توان‌مندتر می‌شوند. هرچه چین بیشتر در نهادهای منطقه‌ای و جهانی مشارکت داشته باشد، باورها و انتظارات رهبران این کشور نیز بیشتر از همیشه با اصول و قواعد آن نهادها خود را سازگار می‌کنند (Friedberg 2005: 45-7). در نتیجه، این مؤلفه‌ها با ویژگی تدافعی خود، عرصه رفتار و تصمیم‌گیری این کشور را نیز شکل داده‌اند.

د. مقایسه فرهنگ استراتژیک چین و آمریکا

اگر بخواهیم نگاهی مقایسه‌ای به فرهنگ استراتژیک دو کشور آمریکا و چین داشته باشیم، ابتدا باید وجوه افتراق و اشتراک مؤلفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک آنها را برشمرده و سپس به بررسی تفاوت‌های آنها بپردازیم. از این ره‌گذر به نظر می‌رسد، مهم‌ترین وجه اشتراک مؤلفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک دو کشور، «استثناگرایی» باشد و مهم‌ترین تفاوت در فرهنگ استراتژیک دو کشور چین و ایالات متحده آمریکا، در ویژگی «هژمونیک‌محور بودن یا نبودن»، «تمرکزگرایی و عدم تمرکزگرایی» و «فرهنگ استراتژیک تدافعی و تهاجمی» است. در ادامه، به بررسی وجوه اشتراک و افتراق فرهنگ استراتژیک دو کشور خواهیم پرداخت.

۱. استثناگرایی

هر دو کشور ایالات متحده آمریکا و چین بر این باورند که وارث و نمایانگر ارزش‌های یگانه و منحصر به فردی هستند. استثناگرایی آمریکایی به این مفهوم است که آمریکا به طور ماهوی از سایر ملل پیشرفته متمایز است. آمریکایی‌ها خود را ملت فوق‌العاده با نقش ویژه برای بازی در تاریخ بشر می‌دانند، ملتی که نه تنها یکتاست، بلکه برتر نیز می‌باشد. به زعم دوتوکویل، منشأ این تمایز و

استثنائگرایی، تاریخ خصوصیات فرهنگی، جامعه مدنی و نهادهای خاص سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این کشور است که منحصر به فرد و یگانه‌اند. استثنائگرایی آمریکایی، در واقع تفکری است مبتنی بر امکانات اقتصادی و نظامی و نیز موقعیت ویژه آمریکا در جهان. منتقدان این مفهوم، آن را حاکی از روحیه نژادپرستی آمریکایی می‌دانند و برخی دیگر نیز آن را ناشی از سلطه‌جویی، برتری‌جویی و امپراتوری‌مآبی ایالات متحده به حساب می‌آورند. مفهوم استثنائگرایی که بر اساس آن ایالات متحده هم از سایر ملل متمایز است و هم بر آنها برتری دارد و نیز وظیفه‌ای خداداد بر عهده خود می‌بیند، به این نتیجه‌گیری منتهی می‌شود که هرچه برای آمریکایی‌ها خوب است، برای کل دنیا هم خوب است. بنابراین، این احساس خاص بودن و استثنائگرایی در زمانی که انزواگرایی دیگر ممکن نبود، پذیرش رهبری جهان غرب را تسهیل نمود. از منظر ایالات متحده، «استثنائگرایی آمریکایی» که مسئولیت و رسالت «سیاسی-دینی» محسوب می‌شود، آمریکا را ملزم و متعهد می‌سازد ارزش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را در سراسر جهان اشاعه بدهد. رسالت ملی مأموریتی ویژه است که ملت در سطح جهانی برای خود قائل است و به عنوان یکی از منابع مهم سیاست خارجی همواره مورد توجه و بررسی پژوهش‌گرانی بوده که به بررسی سیاست خارجی آمریکا پرداخته‌اند. به عقیده چارلز لرچ، «اسطوره سیاست ملی» که از منابع مهم منافع ملی به شمار می‌رود، یکی از ویژگی‌های دولت مدرن می‌باشد: «در کشورهایی که به لحاظ سیاسی مهم تلقی می‌شوند، مفهوم رسالت ملی قوام یافته و غالباً از نقش مهم و بارزی در جهت‌دهی و تعیین‌الگوی سیاست خارجی برخوردار گشته است.» از نظر مایکل مات نیز تلاش برای دستیابی به عظمت ملی، یکی از محورهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکاست و آینده آمریکا در گرو تلاش برای نیل به عظمت ملی است (دهشمار ۱۳۸۸: ۳۸). آمریکایی‌ها بر این باورند که حکم تقدیر این بوده که ملت آمریکا رسالت خطیر نجات دیگر ملت‌ها را به دوش کشد. در اساس، برداشت آمریکایی‌ها از سیاست خارجی در برگیرنده کشمکش دیرینه بین تجربه و تقدیر است. آمریکا در دنیای جدید نخست به عنوان پناهگاهی برای مدافعان آزادی مدنی و مذهبی تلقی می‌شد. بنابراین، آنها خود را مشعل آزادی می‌پنداشتند. دفاع از آزادی (فردی و اقتصادی) مداخله آمریکا در تمام نقاط دنیا را می‌طلبد. وظیفه تبلیغ و منجی‌گری امروز تحت عنوان «مسئولیت» و «رهبری جهانی» معرفی می‌شود که در ادبیات سیاسی آمریکا به امری جاافتاده بدل گشته است. این مسئولیت و رهبری جهانی به

«جنگ برای آزادی»، جنگ بر ضد نازیسم پیش از ۱۹۴۵، جنگ بر ضد کمونیسم پس از سال ۱۹۴۵ و سپس جنگ بر ضد «بنیادگرایی» و «تروریسم» پس از جنگ سرد منتهی شد. «استثناگرایی چینی»، اساساً مقوله فرهنگی است. در استثنایی‌گرایی چینی، این کشور خود را متعهد به تبلیغات دینی یا سیاسی نمی‌داند و مدعی نیست ارزش‌ها و نهادهای امروزی آن در خارج از مرزهای جغرافیایی‌اش مورد پسند یا مطلوب دیگر ملت‌ها باشند، اما خود را وارث برحق سنت «پادشاهی میانه» می‌داند که دیگر کشورها را برحسب نزدیکی‌شان به الگوهای فرهنگی و سیاسی چین، در رده‌های مختلف «خراج‌گزاری» دسته‌بندی می‌کند. به عبارت دیگر، اشاعه نوعی «جهان‌شمولی فرهنگی» (کیسینجر ۱۳۹۲: ۱۹-۱۸).

شاید هیچ کشور دیگری نتواند داعیه‌دار تمدن پیوسته‌ای به درازای تاریخ تمدن چین باشد و یا پیوندی این چنین مانوس با گذشته‌های دیرین و اصول کلاسیک استراتژی و زمام‌داری خود داشته باشد. برخی از دیگر جوامع، از جمله ایالات متحده، مدعی کاربردپذیری فراگیر و جهان‌شمول ارزش‌ها و نهادهای خود هستند، اما هیچ یک از آنها در اصرار بر نقش جهانی بلندمدت، در چنین سطح رفیعی از تصور، آن هم در گیرودار این همه فراز و فرود تاریخی، با چین برابری نمی‌کنند. چین همسایگان خود را نیز به چنین باوری متقاعد ساخته است. از زمان ظهور تمدن چین در سده سوم پیش از میلاد مسیح تا سقوط «دودمان چینگ»، این کشور با پایداری عجیبی در مرکز نظام سیاسی شرق آسیا جای داشته است. در چارچوب این نظام، امپراتور چین در رأس سلسله‌مراتب عالم‌گستر می‌نشست و تمامی حاکمان دیگر کشورها، از دیدگاه نظری، تحت بیعت او و «خراج‌گزار چین» بودند. این سلسله‌مراتب، مورد تصدیق اکثر کشورهای همسایه نیز بود. زبان، ادبیات، فرهنگ و نهادهای سیاسی چین، در زمره برجسته‌ترین دستاوردهای تمدن بشری به حساب می‌آمد تا آنجا که حتی رقبای منطقه‌ای و کشورگشایان بیگانه نیز آنها را به شکل‌های گوناگون و به عنوان نمادی از جاهت خودشان، پذیرفته و در برابر آنها سر تکریم فرود می‌آوردند و این عملاً نخستین گام آنها در مسیر محوشدن در آغوش تمدن چین به حساب می‌آمد.

استثناگرایی و برتری فرهنگی چین از تاریخ و روایت‌های فرهنگی آن ناشی شده است. به طور تاریخی، چینی‌ها بر این باورند که دولت آنها جهان متمدن است و ماوراء آن به عنوان بربرها دسته‌بندی می‌شوند. ایدئولوژی کنفوسیوسی نیز بر برتری فرهنگ چینی و روشن کردن مفهوم

بربرهای پیرامون ساکن اطراف چین تأکید کرده است. بنابراین، فرهنگ استراتژیک چینی نیز (مانند فرهنگ استراتژیک ایالات متحده) نوعی نژادپرستی را به نمایش گذاشته است. در نژادپرستی، بر جنبه‌های مثبت رفتار خود و عناصر بد رفتار دیگران تأکید می‌شود. اگرچه نژادپرستی منحصر به نگرش چینی نیست، اما این یک ویژگی کلیدی در فرهنگ استراتژیک چین است. از دید چینی‌ها، کشورشان مرکز دنیا بود و بارگاه پادشاهی میانه و دیگر کشورها تنها با مقایسه با آن، تعریف و درجه‌بندی می‌شدند. تا آنجا که به چینی‌ها ارتباط می‌یافت، چین در رأس گروهی از کشورهای حقیرتر که هر کدام از آنها تا حدودی فرهنگ چینی را جذب کرده و خراج‌گزار عظمت و شکوه آن بودند، نظام طبیعی عالم را تشکیل می‌دادند. مرز بین چین و مردمان ساکن اطراف آن را بیشتر اختلاف فرهنگی تشکیل می‌داد تا نشانه‌گذاری‌های سیاسی یا ارضی. «لوسیان پای»، دانشمند آمریکایی علوم سیاسی، تحت تأثیر انعکاس و درخشش بیرونی فرهنگ چین در سراسر آسیای شرقی، اینگونه اظهار نظر کرده است: «حتی در عصر کنونی، چین هنوز هم یک تمدن است که تظاهر به کشور بودن می‌کند». گرچه در دوره‌هایی این کشور رو به انحطاط رفت و در گذر یک دوره ده ساله، امپراتوری پرزرق و برق «پادشاهی میانه»، از فراز جایگاه ممتاز و برتر سقوط کرد و به بازیچه و ملعبه‌ای در دست نیروهای استعمارگر تبدیل شد. چین که اینک خود را در یک دوراهی تاریخی و دو مفهوم اساساً متفاوت از روابط بین‌الملل، محصور می‌دید، ناگزیر بود گام‌های تازه‌ای در راستای کسب هویت جدید برداشته و بالاتر از آن بکوشد ارزش‌های دیرینه خود را که زمانی نشان و نماد عظمت و جلال آن بودند، با فناوری و تجارت روز آشتی بدهد. متفکران امپراتوری به خوبی درک می‌کردند که امنیت ملی و استقلال و یکپارچگی کشورشان، اکنون در گرو همین هویت جدید و توفیق در سازگاری با واقعیت‌های تازه و انکارناپذیر بین‌المللی قرار گرفته بود.

قضاوت نسل معاصر چین از مصیبت‌ها و فجایعی که در آن دوره ضعف به کشورشان تحمیل شد، با نوعی افسوس و دل‌آزردگی همراه است. سده نوزدهم به عنوان «سده تحقیر» در تاریخ چین و در ذهن مردم آن به ثبت رسیده است. البته، این سده، نهایتاً با تجدید وحدت و یکپارچگی چین در سایه خیزش جسورانه نوعی ملی‌گرایی مبتنی بر کمونیسم به پایان رسید و این از جنبه‌های مختلف، گواهی است بر قابلیت‌های چشم‌گیر مردم این کشور و فائق‌آمدن بر

تنش‌هایی که ممکن است هر کشور دیگری را به سادگی از پای درآورند، چراکه چین با انضباط آهنین و اعتماد به نفس خلل ناپذیر، درها را برای تجدید حیات و خیزش دوباره باز نگاه داشت. با وجود این سنت‌های شاخص و منش و خلق و خوی چندهزارساله برتری‌طلبی، چین به شکل منحصر به فردی از دوران امپراتوری پا به عرصه مدرن گذاشت، اما کشوری که مدعی مطرح‌بودن در سطح جهان بود، کوششی برای تبلیغ و ترویج آئین و فرهنگ خود نمی‌کرد. ثروتمندترین کشور جهان بود، اما به تجارت خارجی و نوآوری‌های فناوری بی‌اعتنا بود. طالب فرهنگ «جهان‌شهرگرایی» بود که متولیان‌ش از نخبگان سیاسی بودند، اما به طبیعه عصر اکتشافات در غرب بی‌تفاوت بود. موجودیتی سیاسی در یک محدوده بی‌همتای جغرافیایی بود، اما از جریان‌های فناوری، تاریخی و سیاسی که دست به دست هم می‌تاختند تا این موجودیت را به ورطه نابودی سوق بدهند، بی‌خبر بود (کسینجر ۱۳۹۲: ۴۴).

همچنین باید اذعان داشت چین، بر خلاف اروپا هرگز به گونه‌ای برابر و پایدار با کشور دیگری مرادده نکرد و دلیل آن هم این بود که هرگز با کشوری که از نظر بزرگی و فرهنگ با چین قابل مقایسه باشد، مواجه نشد. اینکه سایه امپراتوری چین باید در این سو و آن سوی این سرزمین پهناور محافظ قلمرو جغرافیایی کشور باشد، عملاً یکی از قوانین بی‌چون‌وچرای طبیعی به شمار می‌رفت؛ نوعی بیان آشکار از «اختیار و حکم آسمانی». معنی این «اختیار و حکم آسمانی»، لزوماً مناسبات خصمانه با ملت‌های همسایه نبود و آنها نیز ترجیح می‌دادند مناسباتشان با چین دوستانه باشد. مانند آمریکا، چین نیز رتبه و نقش ویژه‌ای برای خود قایل بود، اما هرگز به تقلید از اندیشه آمریکایی «جهان‌گرایی از راه انتشار ارزش‌ها»، دست به ترویج ارزش‌های بومی در آن سوی مرزهایش نزد و به کنترل «بربرهای» تجاوزگر بسنده نمود (کسینجر ۱۳۹۲: ۲۴).

بنابراین، آنچه به عنوان مؤلفه مشترک بین دو کشور چین و ایالات متحده آمریکا در نظر گرفته می‌شود، با برداشت‌های متفاوت دو کشور از این مفاهیم به نتایج متفاوتی نیز منجر گردید. در این مفهوم، استثناگرایی آمریکایی منجر به جهان‌گستری ارزش‌های آمریکایی می‌شود، هرچند در صورت لزوم از نیروی اجبار نیز استفاده شود. این در حالی است که چین استثناگرا هرگز به دنبال جهان‌گستر کردن ارزش‌های خود نبوده و خود را برتر از سایر کشورها دانسته و در نتیجه، لزومی بر همسان‌کردن دیگران با فرهنگ استراتژیک خود ندیده است. این امر یکی از دلایل اتخاذ استراتژی‌های تدافعی این کشور در عرصه سیاست خارجی است.

۲. هژمونیک محور بودن یا نبودن

در فرهنگ استراتژیک آمریکا، امنیت مطلق تنها از طریق قدرت و دستیابی به هژمونی قابل تحصیل است. از سوی دیگر، قدرت آمریکا در زمینه تکنولوژیکی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، سبب شده آمریکا خود را متولی رهبری جهان قلمداد نماید و سیاست خارجی هژمونیک محور خود را بر تفوق بر قدرت‌های بزرگ رقیب چه در سطح بین‌المللی و چه در سطوح منطقه‌ای قرار دهد. آیکنبری یکی از عناصر سیاست راهبرد کلان آمریکا را عدم اجازه ظهور قدرت یا ائتلافی از قدرت‌ها می‌داند که در برابر ایالات متحده هژمونی‌جویی کند و در نتیجه، این موضوع به معنای نفی همیشگی موازنه قدرت است، چراکه در صورت شکل‌گرفتن رقیب یا هژمون دیگری در سطح جهان یا منطقه، صلح، ثبات و امنیت نظام بین‌الملل به هم خواهد خورد. بر پایه این تفکر، یکی از مهم‌ترین استراتژی‌های آمریکا در عرصه سیاست خارجی شکل می‌گیرد: عدم اجازه شکل‌گیری هژمونی در سایر مناطق دنیا. در این راستا، پال ولفویتز که نقشی اساسی در طراحی استراتژی تهاجمی آمریکا داشته می‌نویسد: «ایالات متحده باید از ایجاد رقیبی برای خود در آسیا و اروپا جلوگیری کند». به بیان وی: «استراتژی اساسی آمریکایی بایستی بر پایه جلوگیری از ظهور هر کشور رقیب باشد... برای همیشه».

از سوی دیگر، مؤلفه جهان‌گرایی در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا نیز در پی‌گیری رهیافت‌های تهاجم محور نقش‌آفرینی می‌کند، چراکه در رویکرد جهان‌گرایی که اساساً شکل افراطی ناسیونالیسم و اعتقاد به یکتا بودن آمریکایی‌هاست، آمریکا استثناست؛ نه به لحاظ اینکه ملتی بی‌نظیر است، بلکه بدین لحاظ که دارای این شایستگی است که در سطح جهانی مورد الگوبرداری قرار گیرد. جهانی‌بودن آمریکا به واسطه گردآمدن مردم از سراسر جهان در این کشور و پذیرش گسترده فرهنگ و ارزش‌های آمریکایی از سوی دیگر جوامع است. این امر مسئولیتی را بر دوش رهبران ایالات متحده قرار داده که بر مبنای آن، ارزش‌های آمریکایی که برتر هستند باید در جهان اشاعه یابند. در این دیدگاه، همه کشورها ارزش‌های آمریکایی را پذیرفته‌اند و آنها را با جان و دل در کشور خود به منصفه ظهور می‌رسانند. اگر کشوری این ارزش‌ها را نپذیرد، ایالات متحده به عنوان ناظم و هژمون خیرخواه در سطح جهان ظاهر خواهد شد و ارزش‌های برتر خود را در تمام نقاط دنیا اشاعه خواهد داد.

در فرهنگ استراتژیک چین، هژمونی طلبی اساساً نفی شده است. تمدن چینی و نخبگان حاکم بر آن فرهنگ استراتژیک چین را اساساً صلح طلب، ضد هژمونیک و کاملاً تدافعی می‌دانند (الترمان ۱۳۹۱: ۴۱). اصیل‌ترین جلوه استمرار روح کهن فرهنگ ضد هژمونیک چینی در تلقی مائوئیسم از روابط بین‌الملل، تز معروف سه جهان بود. مائو نظریه سه جهان را به عنوان مشی ویژه در سیاست خارجی، در فوریه ۱۹۷۴ در دیداری مشترک با کنت کائوندا و هواری بومدین، رهبران زامبیا و الجزایر مطرح کرد: «از نظر من ایالات متحده و شوروی متعلق به جهان اول و ژاپن، اروپا و کانادا متعلق به جهان دوم هستند. ما جهان سوم را تشکیل می‌دهیم ... جهان سوم جمعیت عظیمی دارد. به استثنای ژاپن، تمام آسیا متعلق به جهان سوم است، تمام آفریقا و آمریکای لاتین نیز به همین گونه». البته، در سطحی عمومی‌تر، این مفهوم در سال ۱۹۵۵ به وسیله چوئن لای، نهر و تیتو در کنفرانس باندونگ مفهوم‌بندی شد. تز سه جهان در مقام انگاره تحلیلی نیز گویای جایگاه خاص چین در ملاحظات و کشمکش‌های جنگ سرد بود. نگاه چین به مسائل بین‌المللی همواره از موضع کشور در حال توسعه یا «جهان سومی» بوده است. صورت جدیدتر تز سه جهان، اصطلاح رایج ضدیت با سلطه‌طلبی (آنتی هژمونیک) است. در طول دهه ۱۹۸۰، «ضد هژمونیک» از جمله محورهای رایج در سخنرانی‌ها و مواضع سه رهبر عمده چین یعنی خویائوبانگ، دنگ و زائوزیانگ بوده است. این اصطلاح در طول دهه ۱۹۹۰ نیز در بیانات رهبران سیاست خارجی چین، به ویژه آنگاه که مایلند از اصول سیاست خارجی چین مدرن سخن بگویند، فراوان به چشم می‌آید. چنانکه دنگ شیائوپینگ در ۱۹۸۰ اظهار داشت که یکی از وظایف عمده برای دهه حمایت از صلح، «مخالفت با هژمونی» است. البته در آن زمان، هژمونی عبارتی مختص شوروی بود و پس از پایان جنگ سرد به سیاست دولت آمریکا اشاره دارد.

بدین ترتیب، سیاست ضد سلطه‌طلبی که به طور برجسته در سیاست خارجی هر دو مرحله معاصر و مدرن از حیات کمونیسم چینی دیده می‌شود، در ظاهر به معنای نفی سلطه‌طلبی قدرت‌های بزرگ است. به گفته رهبران چین، این کشور متأثر از فرهنگ استراتژیک خود هرگز به دنبال هژمونی‌گرایی نبوده و نیست، چراکه در فرهنگ استراتژیک چینی این مفهوم دارای بار ارزشی منفی می‌باشد. این کشور به دنبال ایجاد نظامی است که در آن تبدیل به قدرت بزرگ شود و در این نظام قدرت‌های بزرگ به دنبال سلطه‌جویی نباشد. چین به دنبال آن است که

عظمت تمدن باستانی خود را احیا نماید، اما در پی احیای تمدن باستانی به دنبال سیطره‌طلبی و هژمونی نیست. چین به دنبال ایجاد نظامی است که در آن قدرت‌های هم‌تراز به صورت مسالمت‌آمیز با یکدیگر زیست داشته باشند. حال آنکه در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا، هژمونی‌طلبی نه تنها دارای بار ارزشی منفی نمی‌باشد، بلکه در راستای به ارمغان آوردن خوشبختی برای کشورها مطرح می‌گردد. ایالات متحده به عنوان هژمون خیرخواهانه در پی آن است تا ریشه تروریسم و ناامنی را در جهان بخشکاند. بنابراین، در این مؤلفه فرهنگ استراتژیک نیز دو کشور با برداشته‌های متفاوت به نتیجه‌گیری‌های متفاوتی دست می‌یابند.

۳. گرایش به تمرکز گرایی یا تمرکز زدایی

از دیگر مؤلفه‌های فرهنگ استراتژیک که بر رفتارهای خارجی چین و شیوه نگرش آن به جهان اثر می‌گذارد، توانایی اجماع‌نخبگان دولت-حزب در مورد سیاست خارجی این کشور است. این کشور دارای سیستمی در ساختار سیاسی است که حول ارتش خلق چین محوریت می‌یابد. از این رو، چون احزاب و گروه‌های دیگر نقش فعالی در حوزه سیاست‌گذاری ایفا نمی‌کنند، عملاً سیستم سیاسی این کشور از دوران باستان بر اساس سانترالیسم مرکزی هویت یافته و بر این اساس، تمرکز در تصمیم‌گیری صورت گرفته است. این سیستم سیاسی تصمیم‌گیری که خود منبعث از ساختار سیاسی تاریخی این کشور مبنی بر پدرسالاری می‌باشد، سبب گردیده تصمیم‌گیری‌ها در عرصه سیاست خارجی با سرعت بیشتری اتخاذ گردند. این مزیت برتر، عملاً موجب می‌گردد چینی‌ها از موضعی مستحکم و قاطع به مسائل جهانی بنگرند. واقعیت اجماع‌نخبگان می‌تواند ابهام موجود در بحث‌های مربوط به سیاست خارجی چین را که عبارت از صعوبت در فهم این نکته است که کدام تصمیم از کدام مرجع می‌آید، توضیح دهد. تأثیر این ویژگی در ذهنیت سیاست‌گذاران چینی ایجاد نوعی اعتماد به نفس و استحکام روحی در روابط بین‌المللی است.

اجماع‌نخبگان، از نظر تاریخی، یکی از عوامل اقتدار دولت در چین است و قدرت دولت نیز از جمله مؤلفه‌های اساسی تعیین‌کننده روابط چین با جهان خارج است. البته، اجماع‌نخبگان، بیشتر در خدمت تداوم استبداد دولت در چین عمل می‌کند تا ظهور دولتی کثرت‌گرا و فدرال. به برکت اجماع‌نخبگان، استبداد در چین ویژگی عمل سیاسی است و نه رهبر سیاسی. چین دارای مرکزیت

خودمختار و آزاد در اقدام‌های خارجی است: «استقلال سیاست خارجی همواره اصل اساسی در استراتژی درازمدت چین بوده است». سیاست خارجی چین، بیشتر از بسیاری از دیگر کشورها، اغلب متأثر از روندهای درونی قدرت و تصمیم‌گیری‌های داخلی است. در هنگامه نبردهای داخلی درون‌حزبی، به مجرد آنکه ضرورت اخذ تصمیم یا انجام اقدام سیاسی و سیاست خارجی احساس می‌گردد، مزیت برتر «اجماع نخبگان یا اجماع رهبری» رخ می‌نماید. از این رو، می‌توان گفت رابطه کم‌اهمیتی میان تحولات داخلی و سیاست خارجی چین وجود دارد، زیرا تنازعات قدرت، مواضع سیاست خارجی را تضعیف نمی‌کنند. این موضوع در فرهنگ استراتژیک چینی و آموزه‌های کنفوسیوس است که اعتراض به معنای تخریب نیست. آنها به آرامی اعتراض می‌کنند و خیلی سریع به اجماع می‌رسند. از منظر فرهنگ استراتژیک، ملت چین از سنت تصمیم‌گیری جمعی و اجماعی پیروی می‌کند و اطاعت سلسله‌مراتبی از خانواده تا عالی‌ترین سطوح اجتماعی، ریشه در تربیت و تعالیم چینی دارد. بر خلاف لیبرال دموکراسی‌ها، فرایند تصمیم‌گیری اولاً متمرکز است و ثانیاً رسانه‌ها و افکار عمومی تأثیر چندانی بر آن ندارد و روندها و شرایط پس از دوران جنگ سرد، بر فرایند تصمیم‌گیری تأثیر زیادی نداشته و روند قبلی استمرار یافته است. از این رو، رهبران یا نخبگان حاکم که تجلی آن حزب کمونیست است، قادر به سیاست‌گذاری کلان در درازمدت بوده و بحران‌ها را نیز در چارچوب این سیاست‌گذاری مدیریت می‌کنند.

در عین حال، ویژگی فرهنگ استراتژیک آمریکا که طی دو دهه سال گذشته تغییری در اصل و اساس آن پیدا نشده، تمایل به تمرکززدایی است. این خواسته از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: یکی تمایل آمریکاییان به عدم تکرار اشتباهات اروپاییان و دیگری ضرورت‌های عملی که ملت در حال رشد آمریکا با آن روبه‌روست. اتفاق نظری که اصولاً بر سر مسائل مربوط به امنیت ملی وجود دارد، از همین شاخصه فرهنگی ناشی می‌شود. اقتدار در جامعه سیاسی آمریکا توزیع شده و حتی گاهی اوقات به صورت چندپاره به نظر می‌رسد. قانون اساسی میزانی از توزیع قدرت را نهادینه کرده، اما میزان یا گستره واقعی آن بسته به گرایش‌ها و نگرش‌های عمومی متفاوت است. از دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰، این باور غالب بود که آمریکا باید در زمینه موضوعات امنیتی با صدای واحدی حرف بزند. نتیجه این اعتقاد، تمکین و تسلیم در مقابل رئیس‌جمهور و مشاوران ارشد وی بود. جنگ ویتنام این رویه را فروپاشید. کنگره با

وضع قانون اختیارات جنگی و اصلاحیه‌های بعدی، رهبری ریاست جمهوری را در خصوص امنیت ملی به چالش طلبید و با افزایش کادر کنگره، یک وزنه در مقابل بوروکراسی قوه مجریه ایجاد کرد. در آمریکا، توزیع قدرت ضامن حیاتی آزادی فردی است، در عین حال که سبب می‌گردد روند تصمیم‌گیری‌ها در سیاست خارجی کند شود. بنابراین، از دیگر وجوه افتراق فرهنگ استراتژیک دو کشور بر مبنای تمرکززدایی / تمرکزگرایی، مشخص می‌شود.

۴. فرهنگ استراتژیک تهاجمی و تدافعی

فرهنگ استراتژیک چین صرفاً دفاعی است. به اعتقاد متفکرین چینی، در طول تمدن چند هزار ساله چین، این کشور هرگز وادار نشد با کشور یا تمدنی در مقیاس و کمال خودش درگیر شود و در نتیجه، این کشور هرگز به دنبال استعمار و تجاوز به سایر کشورها نبوده است. در مستندات تاریخی نیز به این امر اشارات فراوانی شده است. طبق نظر لی. جی جان «چینی‌ها مردمی هستند که گرایش به دفاع دارند». اندیشمندان چینی در توضیح کلاسیک این گرایش به دیوار بزرگ چین اشاره می‌کنند. از نظر آنها، این دیوار نماد مرز ملی نبوده، بلکه سمبل دفاع می‌باشد. محققان چینی تلاش می‌کنند این امر را به صورت مقایسه سنت‌های فرهنگ استراتژیک چین و غرب بررسی نمایند. ژنرال ارشد یائویوزی، مدیر دپارتمان مطالعات استراتژیک در آکادمی علوم نظامی می‌گوید: «سنت نظامی چین کاملاً بر حالت‌های تدافعی تأکید دارد، در حالی که سنت نظامی غرب بر تهاجم تأکید می‌کند». همچنین، عدم استفاده از ضربه اول در سیاست هسته‌ای، نمونه‌ای دیگر از ماهیت دفاعی استراتژی چین قلمداد می‌شود. شاید بهترین شاهد برای این مدعا این عبارت مائو باشد که «اگر کسی به ما حمله نکند ما نیز حمله نمی‌کنیم، اما اگر کسی به ما حمله کرد، ما نیز قطعاً حمله می‌کنیم». این سخن مائو در کتاب سفید دفاعی چین در سال ۱۹۹۸ نیز آمده است. در قالب این مؤلفه فرهنگ استراتژیک چین، حمله متقابل چین به ویتنام با برجسب دفاع از خود مطرح شد. حمله به هند در سال ۱۹۶۲ و حمله به اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۹ نیز در چارچوب همین منطق، یعنی دفاع از خود مطرح گردید. بر این اساس، کلیه جنگ‌هایی که چین در آنها درگیر شده، به منظور حفاظت از خود در برابر تهدیدهای خارجی یا حفظ وحدت کشور بوده است. در همین راستا، محققان چینی به طور مکرر بیانیه مائو را بیان می‌کنند که در آن آمده است: «ما چینی‌ها

اشتیاقی به ذره‌ای از خاک سرزمین‌های خارجی نداریم.» بنابراین، ریشه‌های فرهنگ استراتژیک تدافعی را در چین به وضوح می‌توان دید، هرچند برخی از متفکرین (مانند جانستون) اساساً بر این باورند که فرهنگ استراتژیک چین تهاجمی و نظامی‌باورانه است.

در فرهنگ استراتژیک ایالات متحده آمریکا، ارزش‌های آمریکایی همچون دموکراسی و لیبرالیسم باید به سایر کشورها انتقال یابد. اگر آمریکا نتواند این ارزش‌ها را به سایر کشورها انتقال دهد، سبب محرومیت آن کشورها از خوشبختی خواهد شد. در نتیجه، این کشور به عنوان رهبر جهان این رسالت و وظیفه را برای خود تعریف می‌کند که هرچند با زور و استراتژی تهاجمی، این ارزش‌ها را به سایر نقاط جهان ارسال کند. این همان وظیفه‌ای است که ایالات متحده آمریکا را وادار به مهندسی هویتی در منطقه خاورمیانه نمود و در این راستا به سیاست‌های یکجانبه‌گرا و نادیده‌گرفتن حقوق بین‌الملل مبادرت ورزید.

بر این اساس، ایالات متحده وظیفه مقدس گسترش دموکراسی را به دوش می‌کشد. البته، باید اذعان داشت که انگاره صلح دموکراتیک در گفتمان سیاست خارجی آمریکا جای داشته است. فلسفه مسلط در قرن نوزدهم در آمریکا این بود که قدرت‌طلبی جهانی ناشی از وجود حکومت‌های غیر دموکراتیک است و بنابراین، با پیروزی مردم‌سالاری در سراسر جهان محکوم به امحای می‌باشد. فرض آمریکایی‌ها این است که به زودی زمانی فرا می‌رسد که با استقرار مردم‌سالاری در همه جا بازی سیاست قدرت به پایان خواهد رسید. رسیدن به این هدف نیز بخشی از رسالت آمریکا قلمداد می‌شود. این تفکر که هیچ دست نامرئی، محیط بین‌المللی را مستعد پذیرش ارزش‌ها و منافع آمریکا نمی‌کند و تنها دست آدمی و اغلب آمریکایی است که می‌تواند چنین مسئولیتی را انجام دهد، سبب شد اداره جهان بر مبنای ارزش‌های لیبرال دموکراسی که در چارچوب نظم نوین جهانی معنا می‌یابد، در دستور کار رهبران این کشور قرار گیرد. در چارچوب این نظم با گسترش ارزش‌های لیبرال دموکراسی به تمام جهان، صلح و ثبات برای مردم دنیا به ارمغان خواهد آمد. بنابراین، در هر شکلی (تهاجمی و غیر تهاجمی) این کشور وظیفه اشاعه ارزش‌های خود را دارد؛ چنانکه حمله به عراق و افغانستان در همین چارچوب شکل گرفت. از همین منظر است که مفهوم ویلسونیسیم در چکمه شکل می‌گیرد. بر اساس این مفهوم، آمریکا موظف است حتی با استفاده از نیروی نظامی ارزش‌های خود را به سایر نقاط جهان ارسال نماید. بر این اساس، می‌توان گفت فرهنگ استراتژیک

ایالات متحده تهاجمی است، حال آنکه فرهنگ استراتژیک چین، حداقل در پی اشاعه ارزش‌های خود آن هم به شکل تهاجمی نیست.

د. سیاست آمریکا و چین در پرونده هسته‌ای ایران

پرونده هسته‌ای ایران یکی از مهم‌ترین مسائلی است که طی چند سال اخیر، بزرگترین قدرت‌های جهان را مشغول به خود کرده است. طی سال‌های گذشته، در میان کشورهای موسوم به ۵+۱، دو طیف از کشورها وجود داشته است. طیف اول که شامل سه کشور اروپایی فرانسه، انگلیس و آلمان می‌شد، همواره خود را همراه آمریکا در فشار علیه جمهوری اسلامی ایران قرار داده‌اند، اما طیف دوم شامل روسیه و چین می‌شود. این دو کشور با توجه به اختلاف‌های مهمی که با آمریکا دارند، همواره سعی کرده‌اند از موضوع پرونده هسته‌ای ایران به عنوان کارت بازی در مقابل غرب استفاده نمایند و به رغم همراهی نهایی غرب در اعمال قطعنامه‌های تحریمی علیه ایران، از سرعت و فشار این قطعنامه‌ها بکاهند.

ایالات متحده آمریکا، تحت تأثیر نقش رهبری‌گونه خود که تحت نفوذ فرهنگ استراتژیک این کشور شکل گرفته، پس از ۱۱ سپتامبر، سیاست مبارزه با تروریسم و جلوگیری از تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی را اولویت اول سیاست خارجی خود قرار داد و خاورمیانه را کانون اصلی شیوع این تهدیدات تلقی کرد و بر دگرگون‌ساختن روندهای آن متمرکز شد. در این چارچوب، ایران به عنوان عضوی از محور شرارت تلقی شد؛ محوری که تغییر نظام سیاسی کشورهای آن با توسل به زور در دستور کار قرار گرفت. ایالات متحده، مجموعه غرب و اسرائیل، از تمامی اهرم‌های خود، از تحریم تا تهدید به حمله نظامی بهره گرفته‌اند تا ایران را از دستیابی به اهداف خود باز دارند.

چین نیز به عنوان یکی از اعضای دائمی شورای امنیت و یکی از قدرت‌های اتمی جهان تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک خود، از حدود سه دهه قبل، تبدیل شدن به ابرقدرت اقتصادی در جهان را از اهداف راهبردی اصلی خود قرار داده است. چین در جهت نیل به هدف مذکور، سیاست‌های خاصی را اتخاذ نموده که شامل ایجاد ثبات و برقراری روابط با دیگر قدرت‌های بزرگ و همچنین توسعه روابط صلح‌آمیز با کشورهای همسایه و کشورهای مناطق هم‌جوار مانند ایران می‌باشد.

سیاست مزبور در عین حال می‌تواند اهداف چین را برای دسترسی لازم و کافی به منابع طبیعی، به ویژه انرژی برای تأمین نیازهای رشد اقتصادی آن کشور فراهم نماید. در خصوص پرونده هسته‌ای ایران، مواضع چین به عنوان قدرت بزرگ در ارتباط با سیاست عدم اشاعه تسلیحات هسته‌ای (ان.پی.تی)، جایگاه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و شورای امنیت سازمان ملل متحد، حائز اهمیت است. بنابراین، سیاست چین در قبال پرونده هسته‌ای ایران تا حد قابل ملاحظه‌ای از دیدگاه‌های این کشور در خصوص ضرورت احترام به استقلال و حق حاکمیت کشورها نشئت می‌گیرد. چین که خود سابقه تاریخی مداخله قدرت‌های خارجی را در امور داخلی خویش از نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی به خاطر دارد، هنوز به این مسئله حساسیت نشان می‌دهد. بنابراین، به نظر می‌رسد چین مادام که ایران به مفاد «ان.پی.تی» وفادار بماند، از حق ایران برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای حمایت خواهد نمود. از سوی دیگر، باید بدانیم که چین در تعامل گسترده تجاری و بازرگانی با آمریکا و اروپاست و نمی‌خواهد در مسیر رسیدگی به پرونده هسته‌ای ایران به روابط مزبور که در جهت پیشبرد اهداف راهبردی آن کشور برای تبدیل شدن به ابرقدرت اقتصادی می‌باشد، لطمه‌ای وارد شود. بنابراین، چین در موضع‌گیری‌های خود در قبال پرونده هسته‌ای ایران سعی می‌نماید ضمن پشتیبانی از اصول پیمان منع اشاعه تسلیحات هسته‌ای، وجهه آن کشور به عنوان قدرت مسئول و در حال ظهور، دچار خدشه نگردد. بر این اساس، چین در موضع‌گیری‌های خود، بر حل مسالمت‌آمیز پرونده هسته‌ای ایران تأکید دارد. نماد اصلی همکاری و هماهنگی چین و ایالات متحده برای اعمال فشار بر ایران را می‌توان در روند پرونده هسته‌ای ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد مشاهده کرد. با ارجاع پرونده ایران به این شورا، بحث‌ها پیرامون نقش چین و روسیه در مقابله با اعمال تحریم علیه ایران بالا گرفت و چین در معرض آزمون دشوار برای انتخاب میان ایران و آمریکا قرار گرفت. دشواری این آزمون بدان لحاظ بود که چین همواره تلاش داشت در میانه روابط ایران و آمریکا قرار گیرد و از تأثیرات منفی مناقشه این دو بر روابط خود با هر یک از آنها بکاهد، اما روند پرونده هسته‌ای ایران در شورای امنیت، چین را وادار به انتخاب کرد و نهایتاً چهار قطعنامه این شورا با رأی مثبت این کشور همراه بود. آرای چین در این قطعنامه‌ها، مهر پایانی بر بحث‌های مربوط به ائتلاف ایران-چین زد و نشان داد این کشور ایفای نقش «سهام‌دار مسئول» در نظام بین‌الملل آمریکامحور را بر سایر گزینه‌ها ترجیح می‌دهد.

چین در راستای استراتژی کلان خود، ثبات و همکاری در روابط با ایالات متحده و سایر قدرت‌های بزرگ را گزینه برتر می‌داند و تلاش دارد خود را به عنوان «سهام‌دار مسئول» در نظام بین‌الملل تصویرسازی نماید. طبیعی است سهام‌دار مسئول در نظم غرب‌محور نمی‌تواند با کشورهای که از سوی غرب به صورت تهدید تصویرسازی می‌شوند، روابط ویژه‌ای برقرار سازد. بنابراین، می‌توان گفت روابط همکاری‌جویانه چین با قدرت‌های بزرگ، به ویژه قدرت‌های غربی و به خصوص ایالات متحده، محدودیت‌های مهمی در روابط ایران و چین ایجاد می‌کند و همین امر نیز سبب می‌شود چین در پرونده هسته‌ای ایران سودجویانه عمل کند.

نتیجه‌گیری

فرهنگ استراتژیک دو کشور ایالات متحده آمریکا و چین از مؤلفه‌ها و عناصر متعددی تشکیل شده است. مهم‌ترین هدف چین در عرصه سیاست خارجی، برآورده‌کردن آرزو و آمال خود-جبران تحقیرهای گذشته و احیای قدرت امپراتوری میانه، یعنی تبدیل‌شدن به قدرت بزرگ-است. مؤلفه‌های قوام‌بخش به فرهنگ استراتژیک چین تأثیرات خود را در سیاست خارجی تدافعی این کشور در منطقه خاورمیانه به نمایش گذاشته است. در خصوص ایالات متحده نیز باید اذعان داشت این کشور برای رسیدن به اهدافی که تحت تأثیر فرهنگ استراتژیک این کشور شکل گرفته‌اند، در پی هژمونی و تثبیت قدرت خود در جهان است. آمریکا، در این راستا رسالتی را مبنی بر رهبری جهان در نظر گرفته و خود را ملزم به مدیریت جهان می‌بیند. در این میان، این کشور اگر به نیروی نظامی متوسل می‌شود، خود را ناگزیر از استفاده آن می‌بیند. در نتیجه، مؤلفه‌های شکل‌دهنده به فرهنگ استراتژیک ایالات متحده تهاجمی هستند که خود در پیگیری سیاست خارجی تهاجم‌محور این کشور در منطقه خاورمیانه مؤثر می‌باشد. در پایان، به نمونه‌ای از تأثیر این فرهنگ استراتژیک بر سیاست خارجی آنها در پرونده هسته‌ای ایران پرداخته شد. در این پرونده، چین با تأثیرپذیری از فرهنگ استراتژیک خود مخالف تمایلات هژمونی‌جویانه ایالات متحده می‌باشد و در تلاش است همراه با روسیه نوعی از موازنه نرم را در منطقه شکل دهد، اما آنچه در اینجا بیش از پیش اهمیت می‌یابد، این است که این موازنه‌سازی تا جایی برای پکن تداوم دارد که منجر به اصطکاک سیاسی با ایالات متحده نشود.

منابع

- آذری نجف‌آبادی، محمدمهدی (۱۳۹۰) «تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال ۲۵، شماره ۳، پاییز.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۵) *نگاهی به سرزمین، تاریخ، جامعه و فرهنگ چین از دیرینه‌ترین روزگار تا پایان سده‌ی نوزدهم*، تهران: مرکز اسناد فرهنگ آسیا.
- آلگمایه، فرانکفورت (۲۰۰۱) «فرهنگ جنگ و صلح آمریکا»، ترجمه آ. هدایتی، *ترجمان سیاسی*، شماره ۱۶.
- اخوان زنجانی، داریوش (۱۳۷۷) «آمریکا به عنوان جامعه استثنایی»، *فصلنامه دانشکده حقوق و سیاسی (دانشگاه تهران)*، بهار، شماره ۳۹.
- بیگللی، علی (۱۳۸۵) «نقشه تصاحب خاورمیانه»، *ماهنامه اندیشه و تاریخ سیاسی معاصر*، سال پنجم، شماره ۴۴، اردیبهشت، تهران، جان. بی (۱۳۹۱) «قدرت نرم چین در خاورمیانه»، ترجمه مسعود بای و زهرا رجبلو، *ماهنامه اطلاعات راهبردی*، سال دهم، شماره ۱۰۷، فروردین.
- جانستون، آلستر. آین (۱۳۹۰) «واقع‌گرایی فرهنگی و استراتژی در چین مائوئیست»، در *فرهنگ امنیت ملی*، نوشته پیتر جی کنزشتاین، ترجمه محمدهادی سمتی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- دفتری، مریم (۱۳۷۰) «تحلیلی بر سیاست خارجی جمهوری خلق چین»، *مجله سیاست خارجی*، سال پنجم، شماره ۲، تابستان. دهشیار، حسین (۱۳۸۸) *سیاست خارجی آمریکا: واقع‌گرایی لیبرال*، تهران: خط سوم.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۶) *سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا*، تهران: قومس.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال و مهدی فرازی (۱۳۹۰) «موانع و فرصت‌های گسترش نقش چین در خاورمیانه»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، سال ششم، شماره ۴، پاییز.
- سلیمانی پورلک، فاطمه (۱۳۸۴) «فرهنگ استراتژیک چین»، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، سال سوم، شماره دهم، زمستان.
- سلیمانی، فاطمه (۱۳۸۹) «رویکردها و راهبردهای دفاعی چین»، *راهبرد دفاعی*، سال هشتم، شماره ۲۸، بهار.
- سن‌شناس، دیانوش (۱۳۸۴) «سیاست خارجی آمریکا از کلیتون تا بوش»، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، سال ۷، شماره ۱۷، پاییز و زمستان.
- شفیعی، نوذر و رؤیا نژاد زندیه (۱۳۹۲) «هویت در سازه‌انگاری و دیپلماسی عمومی: مطالعه موردی چین»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال شانزدهم، شماره اول، بهار.
- صدوقی، مرادعلی (۱۳۸۴) «فرهنگ استراتژیک ایالات متحده»، *راهبرد دفاعی*، سال سوم، شماره دهم، زمستان.
- طالبانده، سمیرا و ابراهیم متقی (۱۳۸۹) «عملگرایی مرحله‌ای در روابط ایران و چین ۲۰۱۰ تا ۲۰۰۱»، *فصلنامه تخصصی علوم سیاسی*، شماره سیزدهم، زمستان.
- ظاهایی، سیدجواد و مریم اتابکی (۱۳۷۴) «درآمدی بر نگرش چین به روابط بین‌الملل»، *راهبرد*، شماره ۷، تابستان.

- عسگری، محمود (۱۳۸۴) «مقدمه‌های بر فرهنگ استراتژیک»، *راهبرد دفاعی*، سال سوم، شماره دهم، زمستان.
- فارسی، جلال‌الدین (۱۳۶۱) «استراتژی دولت‌ها: استراتژی چین»، *یاسدار اسلام*، شماره ۱۲، آذر.
- کسینجر، هنری. آ (۱۳۹۲) *چین*، ترجمه حسین راسی، تهران: فرهنگ معاصر.
- گوهری مقدم، ابوذر (۱۳۸۷) «مروری بر تغییر پارادایمی در سیاست خارجی آمریکا در دوران بوش»، *راهبرد*، شماره ۱۶، زمستان.
- لتلیزان، ژون آفریک (۲۰۰۱) «جهان از نگاه پاول»، ترجمه ک. فنر طاولی، *ترجمان سیاسی*، شماره ۱۶.
- متقی، ابراهیم، خرم بقایی و میثم رحیمی (۱۳۸۹) «بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر (بر اساس رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی)»، *فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی*، شماره ۴، پاییز.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶) «چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده و حمله به عراق، زمینه‌های گفتمان داخلی»، *فصلنامه سیاست (مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی)*، سال ۳۷، شماره ۲، تابستان.
- مظفرپور، نعمت‌الله (۱۳۸۸) «کارکرد ایدئولوژی در سیاست خارجی آمریکا»، *فصلنامه آمریکاشناسی و اسرائیل‌شناسی*، مرکز مطالعات خاورمیانه.
- میرفخرایی، سید حسن (۱۳۸۷) «سیاست خارجی آمریکا از امنیت بین‌الملل تا امنیت مبتنی بر همکاری»، *فصلنامه سیاست*، شماره ۲۵، سال دهم، پاییز و زمستان.
- واعظی، محمود (۱۳۸۹) «نظام بین‌الملل و مدیریت بحران‌های بین‌المللی»، *راهبرد*، شماره ۵۶، سال ۱۹، پاییز.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۶) «ارواح مرده: نخبگان ملیت‌گرای آمریکا در عصر جهانی‌شدن»، ترجمه محسن شریعتی‌نیا و ام‌البنین توحیدی، *پژوهشنامه حقوق و علوم سیاسی*، سال دوم، شماره ۶، پاییز.

- Bhattacharya, Sanjukta Banerji (2011) "Chinas Strategic Culture and Sino-US Military Relations: A Review", *Jornal of Defence Studies*, Vol 5, NO 3, July.
- Dellios, Rosita (1994) "Chinas Strategic Culture: part1- the heritage from the past", *CEWCES Research papers*, center for East-West Cultural and Economic Studies, Paper NO.1, April.
- Farrell, Theo (2005) "Strategic culture and American Empire", *SAIS Review*, Vol. XXV, No. 2, Summer-Fall.
- Friedberg, Aaron L. (2005) "The Future of U.S.-China Relations: Is Conflict Inevitable?" *International Security*, Vol. 30, No. 2 Autumn.
- Mahnken, Thomas G. (2006) "United States strategic culture", *Defense Threat Reduction Agency*, Rev.13 November.
- Mahnken, Thomas G. (2011) "Secrecy& Stratagem: Understanding Chinese Strategic culture", *Lowy Institute for International Policy*, February.
- Reilly, K.P.O. (2013) "A Rogue Doctrine? The role of strategic culture on U.S Foreign policy behavior", *Foreign policy Analsis*.
- Scobell, Andrew (2002) "China and Strategic Culture", *Strategic studies Institute*, May.
- Scobell, Andrew (2005) "China and Strategic Culture: IR Theory Versus the fortune Cookie?" *Strategic Insights*, Vol. IV, Issue 10, October.
- Lantis, Jeffery (2002) "Strategic culture and national security Polic", *International studies association*.
- Lantis, Jeffery (2005) "Strategic culture: from Clausewitz to constructivism", *Strategic Insights*, Vol. IV, Issue 10, October.
- Margaras, V. (2004) "Strategic culture: a reliable tool of analysis for EU security development?" *Paper presented at European foreign policy Confrance*, London.